اخلاقیات کمونیستی

و

اخلاقیات ضد کمونیستی

اخلاقیات کمونیستی
و اخلاقیات ضد کمونیستی

نویسنده: قباد شکور

تجدید چاپ: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

وبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com

تاریخ انتشار: حمل ۱۳۹۳- مارچ ۲۰۱۴

اخلاقیات کمونیستی
و
اخلاقیات ضد کمونیستی

انقلاب کبیر اکتبر روسیه بعد از انقلاب کبیر فرانسه و کمون پاریس، نقطه عطف بزرگتری در تاریخ بشر بود که راه را برای انقلابیون کلیه کشورها به سمت رهایی و خوشبختی گشود. بنابر گفته‌ای انقلاب روسیه با کامیابی ها و شکستهایش کتاب درسی اساسی برای تمام رنجبرانی به شمار می رود که خواهان دفن استثمار و ایجاد جهانی عاری از استثمار به گردانندگی کارگران اند. این امریست که طبیعتاً سرمایه‌داران و امپریالیست‌ها و همدستان مذهبی و غیرمذهبی آنان نمی‌خواهند تحقق یابد و از آن در هراسند. وحشت آنان از مارکسیزم این اثرگذارترین و نافذترین اندیشه ی اجتماعی عصرما بر توده ها درجمله‌ای از نشریه «ولت ام زونتگ» پیداست: «از عجیب هم عجیب تر است که با گذشت حتی صد سال از مارکس، مارکسیزم قرار نیست بمیرد.» ژان ایوکالویز، کاتولیک و زندگینامه نویس مارکس، می پرسد: «آیا بین معاصران ما کسی است که به مارکسیزم به مثابه یک چالش ننگرد و مارکسیزم در برابر او سوالهایی را نه نهاده باشد؟» از این رو، دشمنان هر چه در چنته دروغ برضد کمونیزم دارند

مجدانه اشاعه می دهند تا توده ها را از میدان جاذبه آن دور ساخته، در دل انقلابیون یاس آفریده، آنان را به انفعال، سیاست گریزی، ارتداد و معامله گری بکشانند.

همچنین امپریالیزم و ارتجاع مذهبی با به خدمت گرفتن روشنفکران خودفروخته، کوشیده‌اند در مورد مارکسیزم با توطئه سکوت یا تحریف، تخطئه وانکارکاملش برخورد نمایند؛ با اعلام «پایان تاریخ» جشن تفوق نهایی سرمایه‌داری بر سوسیالیزم را برپا کرده و فاتحه‌اش را بخوانند؛ مارکس «جوان» را در برابر مارکس «پیر»، مارکس را در برابر لنین و مارکسیزم را در برابر لنینیزم قرار دهند، و ...و این کارزار ضد کمونیستی، با دین سالاری، نژاد پرستی، قوم‌پرستی وغیره گرایش‌های ضد مردمی عجین می باشد.

مارکس، انگلس و لنین از همان آغاز مبارزه از هیچ دشنام و بهتانی پست مصون نبوده‌اند. لنین در ۱۹۱۹ گفت بورژوازی جهانی «قدرت شوروی را تروریست و ضد دموکراتیک نامیده و می خواهد آن را خفه سازد.» اما پس از درگذشت لنین، عمده‌ترین شکل تبلیغات ضد کمونیزم، حمله به استالین بوده است. انقلابیونی که با پرچم استالین و مائو علیه امپریالیزم و سگ‌هایش می رزمند، از سوی کمپ ضد کمونیزم منجمله رژیم جنایتکار ایران دشنام می خورند. «مارکسیست»هایی که بر استالین و مائو لجن می پاشند، عموما به سازشکاری و رفرمیزم می‌غلتند، چیزی که امپریالیست‌ها و نوکران آنان می پذیرند چون نافی تداوم سلطه آنان نیست و در تحلیل نهایی رفرمیست ها با امپریالیست‌ها و نوکران آنان جورمی آیند. به همین جهت روشنفکرانی که در کشورما خواستار سرنگونی امپریالیزم و چاکران اند، با سیاهچال و شکنجه و دار

مواجه خواهند بود ولی روشــنفکرانی جیره‌خور که چشم به انجام اصلاحاتــی در چهــار چوب رژیم جهــادی- مافیایــی دوخته‌اند، مــورد حمایت و مرحمت دشــمن قــرار گرفته و به مثابه ســگان تعلیمی امپریالیزم و دژخیمان بنیادگرا با رنگ و روغن «شــاعر» و «نویسنده» و «هنرمند»، علیه کمونیست ها وچ می‌شوند.

حملات مذهبیون فاشیست به مارکسیزم و مارکسیست‌ها آنقدر ســطحی و مبتذل اند که مدتهاست کسی زحمت پاسخ به آنها را به خــود نداده و نخواهد داد. اعمال وحوش جهادی و طالبی که خود از ماهیت ضد انســانی آنان پرده برداشــته اســت نیز مزید بر علت بوده است.

از تازه نفســان وطنی که با عبایی «ملی» و «ظاهرشاهی» پا در این عرصه‌ی بی‌افتخار نهاده آقای نعیم بارز اســت. او در نوشته‌ای که ســایت افغان-جرمن آنلاین بسیار ستوده است، افترائات زیادی به مارکســیزم و مارکسیست‌ها بسته که لازمست پاسخی به آن داد. چه چاره! در وضعیتی که مردم ما توســط اشــغالگران امریکایی و متحدان و محصولات جهادی، طالبی و غیر مذهبی آنان، جســما و روحا تکه و پاره شده و گرفتارگردابی موحش اند، باید به دفاع از مکتبی برخاست که امپریالیزم و عوامل گوناگون دینی و غیردینی اش آن را بحق یگانه دشــمن آشــتی ناپذیر می انگارند؛ مکتبی که پیروان اصیلش هر شــکنجه و مرگی را به جــان می خرند ولی در برابرامپریالیــزم و دژخیمان دینی و غیردینی ســرفرود نمی‌آرند؛ مکتبــی که بحران اقتصادی جاری به درســتی تحلیلش از ســرمایه داری و ضرورت و چگونگی مبــارزه با آن صحه گذارده؛ مکتبی که بدون چراغ را ه شدنش، نیل به دنیایی بهترممکن نیست.

معذلک، من قویا به این باورم که کاری ترین دفاع ازمارکسیزم، ترویج آن و متشکل ساختن توده های وسیع مردم است و نه بحثهای بی‌انتها با دشمنیاران، مرتدان، سازشکاران و لفاظان بی عمل.

آقای نعیم بارز زیر عنوان «اخلاقیات کمونیستی و اشاره به اثرات منفی آن در افغانستان!» هرچه در دل تنگش علیه کمونیزم و کمونیستها داشته، خالی نموده است. کینه‌ی ضد کمونیستی وی چنان است که میگوید «کمونیستهای پیرو شوروی» بودند که بر گروههای اسلامی اثر بد گذاشته و آنها را بیراه گردانیده و به جنایتکاری کشانده! و خلاصه فاجعه جاری از ۳۰ سال به اینسو محصول مدت حکمروایی «کمونیست»های پرچم و خلق است!

و به لحاظ اشاره او به مارکس و لنین و استالین و مائو و... دلیل اصلی وضع نابسامان کره خاکی ما از دست همین کمونیستها و اخلاقیات کمونیستی است!

راستی در شرایطی که امریکا افغانستان را زیر نام «مبارزه علیه تروریزم» و «دموکراسی» و «آزادی زنان» به اشغال درآورده و به جای کشتن تروریستهای طالب و القاعده، گروه گروه مردم فقیر و نگونبخت ما را میکشد و خوشیهای کوچک شان را به عزایی کمر شکن بدل میکند و مافیای «ائتلاف شمال» و دولت کرزی خوفناک ترین ستم ها را بر مردم روا میدارند، چرا نعیم بارز گریبان اخلاقیات کمونیستی را می چسبد؟ چرا بر ضد کمونیستها صفحه سیاه مینماید به جای آنکه با پرتاب مدفوع سگ و پشک بر احمدشاه مسعود و دیگر جلادان «جبهه ملی» و دولت به پیشواز آنان برود تا از خشم و نفرت مردم علیه مافیایی ها در افغانستان نمایندگی کند و با استفاده از شرایط مساعد اروپا دایما آنان و

مالکان ان را افشا نماید؟

آیا او به عنوان یک سـلطنت طلب، می داند که «کمونیست» نامیدن میهنفروشان پرچم و خلق و آنگاه بر «اخلاقیات کمونیستی» شـوریدن، قبل از همه عشوه گری برای بنیادگرایان است علی‌رغم ادعای «ضدیت» با آنان؟ می داند که با نسـبت دادن هر چیز منفی در روسـیه، چین و... به مارکسیزم، در سطح قلمزنی عامی، مبتذل، پوسـیده فکر و خواسـته و ناخواسـته نوکر «جبهـه ملی» [۱] و «ائتلاف شـمال» تنزل میکند؟ که با این وضعیت حتی از پسر شاه خاین ایران محمدرضا شـاه و سلطنت طلبان ایران عقب میماند که هرچند دسـت به دامن امریکا اند تا جمهـوری ملایان را براندازند و آنـان را بر تخت نشـاند، بـه تظاهر هم که شـده عجالتا رفتن به جنگ «اخلاقیات کمونیسـتی» را ابلهی می دانند؛ البته هیچ حزب کمونیست رزمنده و جدی ای به این بازی ساواکیهای تاجدار وقعی نخواهند گذاشت. مصطفی ظاهر نیز بر سرش دست نوازش نخواهد کشـید؛ او با «کمونیسـتها»، «جبهه ملی» ساخته است! چارج ضد کمونیستی بارز حتی از آقای ولی احمد نوری نیز شدیدتر است که دل و گرده کرده مقاله‌ای از یک کمونیست ایرانی (آذر درخشان) را در افغان جرمن آنلاین نقل مینماید!

و نعیـم بارز کجا و نورودوم سـهانوک کجا! سـهانوک زمانی کـه حتی پنج تـن از اعضـای خانواده‌اش تحـت حاکمیت حزب کمونیست کامبوج کشته شده بود، بر وجدانش پا نماند و فروتنانه به وطنپرستی رهبری آن حزب تعظیم نمود.

کدام اخلاق؟

نویسنده که به عوض اخلاق امپریالیستها، خاینان جهادی، خلقی و پرچمی، اخلاق کمونیستی را ام‌الفساد و سد تکامل رویایی کشور در دوران ظاهرشاه [۲] و بدروزیهای روسیه و چین و... تلقی مینماید از اخلاق تعریف می‌آورد:

«اخلاق مجموعهء ارزشهای انسانیست که جوهر عمیق ترین قضاوت های فرد و اجتماع را در قبال هم می سازد...
... اخلاق موجد آزادی و رهایی انسان از قید و اسارت ظلم و ستم و بی‌عدالتی است.»

واژه های زیبایی اند. اما حیف که در هر جا و هر زمان و برای همه یکسان نیستند. نظر طبقات مختلف در مورد «ارزشهای انسانی» متضاد است. برای سرمایه داران حق تاسیس موسسه‌ای که از عرق کارگران بهره ستاند، یک «ارزش اخلاقی» است. در وطن ما میل وزیران، سفیران، والیان، اعضای پارلمان، قومندانان و سایر «مقامات مسئول» خاین برای غصب زمین‌ها، تاسیس بانکها، وارد کردن گرانترین موترها و وسایل، مقرر داشتن بالاترین معاش‌ها و امتیازات، تصویب قوانین به نفع خود شان، سفرهای خارج و...«ارزشهای انسانی و اخلاقی» پنداشته می‌شوند. در حالیکه برای مردم ما جز خیانتهای نابخشودنی و «ارزش‌های ضد اخلاقی» چیز دیگری نیستند. برای مردم ما، محاکمه، مجازات و کشیدن

بیلیونهــا دالر پول از حلقوم خاینان مذکــور و ادامه زندگی بدون احســاس خوف و ناآرامی به علت ســلطه ی آنان، «اخلاقی»ترین مطالبه میباشد.

در افغانستان یکطرف سران جهادی و پرچمی و خلقی و طالبی، و زمینداران و ســرمایه داران کمپــرادور وجود دارند و در طرف دیگر توده‌های محــروم. این دو صف که با دریایی از خون از هم جدا می‌شوند، نمیتوانند دارای «ارزشهای اخلاقی» همگون باشند. کرزی، رنگین دادفر ســپنتا و... پهلوان و سرمشق اخلاقی شمایند اما مردم به هر دو و همگنان به خاطر همدســتی با جانیان جهادی و تبعیت از «سی آی ای» نفرین می‌فرستند ولو همراه سلطنت طلبان و جمیع ضدکمونیســت ها شب و روز در گوش شان پف کنید که: «گذشت و حوصله داشته باشــید»؛ «جهادی ها خدا دادگان اند»؛ «نظام را باید ساخت و نه اینکه برانداخت»؛ «از انتقام بپرهیزید»؛ «شــکر خدا دولت داریم و با تفاهم و مســالمت بــا رهبران محترم میتوان بر مشکلات غلبه کرد» و...

به زبان ســاده تر، آیا درک بوش، سیاف، فهیم، عبداله، خلیلی، ملاعمر، ربانی، با درک مردم ستمکش ما از «آزادی» و «بیعدالتی» و «بیداری ضمیر» مشترک است و در نتیجه اخلاق همسانی دارند؟ آنچــه امریکا در عراق و افغانســتان راه انداخته، ناشــی از اخلاقی حامل «آزادی» و «عدالت» برای عراقیها و افغانها است؟

امریکا در عراق صدها هزار نفر را کشــته و لومپن های سنی و شیعه را در دستجات مرگ سازماندهی کرده تا با ترور روشنفکران و فرهنگیان معتبر عراق، کشور را از این قشر محروم سازد. و منکر نخواهید بود که تجاوز به عراق بر محور دروغ ســلاحهای کشــتار

جمعی صدام حسین، آغاز شد که بوش و اداره اش با اخلاق حمیده ی امپریالیستی هیچگاه هم از رسوایی این دروغ، سرخ نشوند. همچنین پیشدرامد تجاوز به افغانستان این دروغ بود که امریکا «آزادی» و «دموکراسی» و «بازسازی» را به ارمغان خواهد آورد. ولی دیدیم که رژیمی از خبیث ترین شریران اسلامی و عوامل «سی آی ای» را رویکار آورد که در خیانت و جنایت و فساد از بربریزم طالبان پیشی میگیرد.

اگر مردم افغانستان از اخلاق امپریالیزم امریکا [۳] شنیده بودند از هفت سال به اینسو معنای ادعای امریکا دایر بر«آزادی و رهایی انسان از قید اسارت و ظلم و ستم و بی عدالتی» را دیدند و تجربه کردند. مردم از زندگی واقعی به این آگاهی دست یافتند و نه کتابها و تبلیغ که متاسفانه در کشور ما تقریباً اثری از آن نیست. [۴] البته شما آقای بارز و همقطاران که نه خانه و هستی تان با بمباران منفجر میگردد و نه عروسی فرزند تان به خون می نشیند و نه نگران زن و اولاد تان هستید که در راه مکتب و بیرون از خانه توسط جهادی ها یا طالبی چور شوند، این تجربه را ندارید و بنابر موضع سیاسی، از عذابهای مردم وجدان و اخلاق تان تکان نمیخورند، طبعاً امپریالیزم امریکا را دوست داشته، منجی افغانستان میدانید و اخلاقش را نصب العین و متکا قرار داده به جنگ اخلاق کمونیستی میروید.

امپریالیزم یعنی جنگ، تجاوز، غارت، توسعه طلبی، و حمایت از خاین ترین رژیمها و عناصر. در تاریخ ۱۰۰ سال اخیر امریکا نقش آن را فقط در ایران ببینیم. مگر «سی آی ای» نبود که دولت ملی مصدق را توسط عواملش برانداخت؟ که رژیم محمدرضا را با

«ساواک» مخوف و اردوی بسیار قوی بر مردم ایران تحمیل کرده بود و با واژگون شـدن آن به دسـت مردم ایران، به انحای مختلف از بنیادگرایان پشـتیبانی کرد تا مانع کسب قدرت توسط نیروهای سوسیالیستی شود؟

خصال و اخلاق هایی هم در انسـانها اسـت آقـای بارز که تنها بـا توجه به یکی از دهها مثال تجاوز عسـاکر امریکایی به دختران عراقـی و کشـتن خانواده آنان و یا داسـتان زنـدان ابوغریب، یا جنایتهای اسرائیل در فلسـطین نتیجه میگیرند که بدون مخالفت با امپریالیزم امریکا، انسـانیت و شـرافت زیر سوال میرود، چه رسد به میلیونها کشـته و زخمی و در بدر شـده ی عراقی و فلسـطینی که دیده ی کورترین وجدان ها و اخلاق ها را نسـبت به سرشـت امپریالیزم می گشـاید. اغلب افراد در پرتو آثار لنین و اسـتالین و مائو آگاه نشـده اند. اما آنانی که در پرتو مارکسـیزم، امپریالیزم را بشناسـند، کارنامه پر از جنایت، سالوسی، تهدید، زورگویی، و بنیادگرا پروری آن را در مناسـبات تولیدی آن می بینند که برای امحای فجایع از روی کره زمین، باید از بین برود؛ با تغییر روسـای جمهور و حکومت ها و اسـتراتژی ها، ماهیـت امپریالیزم متحول نمی شود.

بـرای درک واقعیت یک دولت امپریالیسـتی، نه به لنین که به حرف یک امپریالیست انگلیسـی نقل شده در «امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری»، دقت نمایید :

«برای نجات چهل میلیون جمعیت کشـور پادشاهی متحـد از جنگ داخلـی هلاکت بار، ما سیاسـتمداران

کشـــور صاحب مستعمره باید به ســـرزمین های تازه ای دســـت یابیم تا ما زاد جمعیت خود را در آن جای دهیم و مناطق تازه ای برای فروش کالاهایی که در کار خانه ها تولید و از معادن اســـتخراج میشود، بدست آریم. من همیشه گفته ام که امپراتوری مسئله شکم است. اگر شما خواهان جنگ داخلی نیستید، باید امپریالیست شوید.»

آیـــا دولتمداران امریکایی و اروپایـــی، پیروان خلف اخلاق و سیاست پدر انگیسی شان نیستند؟ آیا آنان مناطق مختلف را با آتش و خون و ایجاد حکومتهای پوشـــالی تحـــت کنترول نیاورده، منابع زیرزمینی آنها را نه چاپیده و همواره در صدد ســـرکوب جنبش ها و دولتهای چپگرا نیستند؟ [۵]

اما معمولاً امپریالیســـتها زبان ناصح انگلیســـی را به کار نگرفته و مقاصـــد تبهکارانـــه ی شـــان را زیـــر پـــرده «جامعـــه جهانی»، «دموکراســـی»، «حقوق زنـــان»، «مبارزه با تروریـــزم» و ...می پوشـــانند که مردم ما به این شوخیهای دردناک به خوبی آشنا شده اند.

کمونیست ها و میهنپرستان دموکرات معتقد اند که ندای نیل به آزادی با اســـترحام از امپریالیزم ندایی خاینانه و عوامفریبانه است. لحظه ای نباید در مورد سرشـــت جنایتکارانه و شـــیطانی امپریالیزم دچار توهم شـــد؛ مشـــخصاً در افغانســـتان هرگز نباید به این ورطه افتـــاد که با کمک امپریالیزم میتوان بر طالبان غلبه یافت. جان رید انقلابی بزرگ امریکا، ۹۰ سال پیش که هنوز امپریالیزم امریکا در جهانخوری با برتانیه همســـری نمیتوانست، در کنگره خلقهای شرق

در باکو هشدار داد:

«من در اینجـا از کارگران انقلابـی ایالات متحده امریـکا این یکـی از بزرگترین قدرتهای امپریالیسـتی که بر خلقهای مسـتعمرات اسـتثمار و ستم روا میدارد، نمایندگی میکنم.

شـما خلقهای شرق، خلقهای آسیا تا کنون حاکمیت امریـکا را تجربه نکرده‌اید. شـما که امپریالیسـت‌های بریتانیایی، فرانسـوی و ایتالیایی را شـناخته و از آنان نفرت دارید احتمالاً تصـور خواهید کرد که حاکمیت «امریکای آزاد» بهتر خواهد بود، خلقهای مسـتعمرات را آزاد سـاخته و بـه کمک و حمایـت از آنان خواهد شتافت.

خیر. کارگـران و دهقانان فلیپین، خلقهای امریکای مرکزی و جزایر کارائیب می‌دانند که زندگی زیر یوغ «امریکای آزاد» یعنی چه.»

دیده نشده که دولتی امپریالیستی، کشوری را از انقیاد ارتجاعی رهانیـده و حکومتـی دموکراتیک و مسـتقل را جاگزینش کرده باشد. آقای بارز اگر جایی را سراغ دارید بفرمایید تا ببینیم که پناه شـما به امپریالیزم امریکا و اخلاق و سیاست امپریالیستی، از لااقل یک واقعیت تاریخی آب میخورد.

جریانهـای مذهبـی بنیادگرا و تروریسـت را کـه امپریالیزم در مقابل جنبش های کمونیسـتی و دموکراتیـک به میان آورد و

همچون دایه ای مهربان آنها را در آغوش دارد، واجد اخلاقی بهتر از آفریننـــده ی خود و «موجد آزادی و رهایی انســان از ســتم و بیعدالتی» نبوده بلکه این ارزش جلیل را سالهاست در آتش وحشت خود سوزانیده اند. نگاهی گذرا به ۳۰ سال تبهکاریهای رژیم ایران، باندهای جهادی و طالبان، القاعده و زایده هایش در لبنان و فلسطین و الجزایر و... کافیســت تا به حدود «موجد آزادی و رهایی انسان از ستم و بیعدالتی» بودن آنها پی برد .

تامین آزادی و عدالت را نمیتوان از دربند کشــیدگان آنها امید داشــت. «رهایی انسان از قید و اســارت...» با مبارزه میسر است، مبارزه‌ای قهرآمیز؛ زیرا ســتمگران خواست توده ها مبنی بر پائین شدن از مسند قدرت را به استهزا می‌گیرند و به هیچوجه از استفاده از توپ و تانک برای حفظ قدرت روگردان نیســتند؛ بنابرین توده ها راهی جز توســل به زور ندارند. انتخاب قهر در واقع از ســوی حاکمان تعیین می شــود. آیا مافیای جهادی و غیر جهادی مردم را میگذارد به منظور«رهایی از قید و اسارت» اینان به پا شوند؟

اگر پاسخ نه باشد، باید پیشتر رفت و دانست که آنان قیام مردم را «بغــاوت»، «تحریک بیگانه» و «غیراخلاقــی» نامیده و مردم را به آرامش و مراجعه به ماشــین ســرکوب خــود (پارلمان، قضا، حکومت) دعوت می‌کنند. یعنی با حرکت از منافع و اخلاق طبقاتی شان، در برابر توده‌ها صف آرایی می‌کنند؛ یعنی نزد امپریالیست‌ها و مــزدوران جهادی ـ مافیایی اولاً مفهوم «قید و اســارت» در این دیار پرفاجعه، نه تســلط اراذل جهادی - مافیایی بلکه همانســت که رســانه‌ها شب و روز برجسته می نمایند: آلودگی هوا، ترانسپورت شــهری، خرابی چراغهای ترافیکی و ...؛ ثانیــاً در حالیکه خود و

دولت شـان مرادف هر «قید و اسارت» و بیشرافتی است، مردم را به التجا به آنها فرا می‌خوانند! مگر شـما آقای بارز و همفکران نیز واژگون سـاختن «نظام» را «غیراخلاقی» نمی بینید؟ منافع شما با منافع دولت و سرپرسـتان در ادامه اشـغال امریکا، «حفظ نظام» و بازداشتن مردم از برانداختنش، یکی نیست؟

شـما به عنوان یک ضد کمونیسـت حق دارید دعای سر بوش و اوباما را نمایید ولی مارکسیسـت های انقلابی با عزیمت از منافع توده‌هـا، یگانه و «اخلاقی» ترین راه را خاتمه بخشـیدن اشـغال امپریالیسـتی، جباریـت پـادوان مذهبـی [۶] و غیرمذهبی آن و استقرار دموکراسـی و عدالت در افغانستان می‌دانند. فرق ماهوی بین راه و اخلاق شما و راه و اخلاق کمونیست ها همین است.

اخلاق از دید مارکسیست‌ها

پیش از مارکسـیزم دکترینهـای اخلاقی، ایدالیسـتی بودند و فیلسوفان تصور می کردند کافیست سطح آگاهی بشر و روشنگری ارتقا و یا شـکل حکومت تغییر یابد تا اخلاق مطلوب آنان حاصل گـردد. اما مارکـس و انگلس و لنین که عالـم و معلم اخلاقیات نه بلکه آموزگار ضرورت و چگونگی تغییر جهان بودند نشـان داده اند که اخلاق را نظام اقتصادی و اجتماعی یک ملت تعیین می کند، پروسـه ای تاریخی اسـت وتا وقتی در خدمت سیاسـت و پیشبرد مبارزه طبقاتی قرار نگیرد بی ارزش باقی می ماند. [۷]

ماهیت کاملا اجتماعی اخلاق عبارتست از برآورده ساختن منافع مشـترک و جمعی مردم. از آنجایی که در جامعه طبقات گوناگون با منافع متضاد وجود دارند این منافع، عام نه بلکه طبقاتی اسـت و

نتیجتا اخلاق هم نمیتواند ارزشـــی عام و ماورای طبقات به حســاب رود. طبقه ای ارتجاعی به طور کلی نماینده اخلاقی خودگرایانه و مخالف پیشرفت تاریخ میباشد و اخلاق طبقه ای انقلابی جمعگرایانه و مبتنی بر پیشرفت تاریخ بوده و بناً مترقی میباشد

به قــول لنین اخلاق تابع منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریاســت و هــر آنچه در خدمت مبــارزه برای اتحاد کلیه زحمتکشــان به دور پرولتاریا بــه منظور انهدام جامعه اســتثمارگر کهن و ایجاد جامعه نوین کمونیســتی باشد، اخلاق اســت. [۸] بناء به باور مارکسیست ها صرفاً اخلاق پرولتری میتواند«موجد رهایی از قید و...» باشــد. این اخلاق برتر از اخلاق طبقات دیگر اســت زیرا مترقی، ترجمان منافع بشریت و نهایتا دارای ظرفیت بدل شدن به اخلاق واحد بشری خواهد بود زیرا بین تمام طبقات و اقشــار تنها پرولتاریای انقلابی خواستارالغای استثمار و طبقات بشمول خودش است. ایجاد اخلاق واحد انســانی در صورتی ممکن خواهد بود که طبقه ای پیشاهنگ با بقایای ســایر طبقات در طبقه ای واحد انسانی مستحیل شود. هیچ طبقه ای اســتثمارگر ایــن امر را به مصلحت نمــی بیند چون طبقه دیگری را برای اســتثمار ضرورت دارد و نمــی خواهد آنی ناظر امحای طبقات اجتماعی باشد. تنها پرولتاریا حق این داعیه را دارد.

ارزش های اخلاقی عام و ابدی نبوده و با تغییر شرایط اقتصادی و سیاســی جامعه دگرگون میشــوند. با ظهــور مالکیت خصوصی اخلاقیاتی پدید آمد که در انطباق با احترام به حق تملک خصوصی افراد بــود. دراخلاق جوامع برده داری، برده داشــتن حق و نیک بود. ولی با ظهور مناسبات اقتصادی جدید و اخلاق جدید، آن حق و ارزشــهای متعدد دیگر، غیراخلاقی و منسوخ اعلام شدند. انسانها

نمیتوانند با اخلاقیاتی در جامعه بسازند که مربوط به نظامهای سپری شده باشــد. چند زنی، ازدواج با دخترکان خرد سال، برده داری و نابرابــری حقوق زن و مرد در اســلام، زمانی امــری عادی و حتی افتخار محســوب میشــد. اما امروز، ازدواج با خردســالان، و رسم شــنیع، ناشرافتمندانه و ضد انســانی دخترفروشی و «بد دادن»، و قتلهای «ناموســی» (که در واقع خود عملی بی ناموسانه است) بین بخشــهایی از مردم حتا افغانستان ما مذموم و بیغیرتی تلقی میگردد که بــه یقین همانند برده داری در آینده بکلی دور انداخته خواهد شد.

اصــول دینی که جزمی اند لاجرم با بســیاری از اصول اخلاقی در تضاد قرار میگیرند. از همین جاســت که تئوکراتهای اسلامی، منشــاء اخلاق را به غلط دین و دین را مجموعه ای کامل از دساتیر اجتماعی و سیاســی می داننــد تا ســتمکاریها و خیانتهای باندها و رژیمهــای بنیادگرا را منبعث از دین خوانــده، آنها را توجیه و هر صدای مخالف را با شمشــیر ضدیت با قرآن و شریعت خفه و همه را مرعوب سازند.

اما منشــا اخلاق دین نیســت. از آنجاییکه انســانها منشا حقیقی اخلاق (نیازها و ضرورت‌های اجتماعی شــان) را نمی‌شناختند، آن را به دین و احکام آسمانی ربط دادند.

چون آقای بارز روی مسئله مکث نکرده، از این بحث میگذرم. فقــط باید گفت که دین در نقش اجتماعی‌اش همواره حامی منافع حاکمان در مقابل محکومان بوده است. مسیحیت و اسلام اطاعت از حاکمان را وجیبه بندگان میدانند.[۹]

به تعبیر لنین طبقه حاکم با «ژاندارم و کشــیش» یعنی با قوه و

ایده که دین توجیه‌گر هر دو است، حکومت می کند.[۱۰]

غیر از بنیادگرایان، امپریالیستها هم به اقتضای مبارزه ضد کمونیستی، از دین و اخلاق به عنوان حربه استفاده میکنند. به یاد داریم که بوش برای فریب مردم ما فرا رسیدن رمضان و عیدها را مبارکباد میگوید و در سفر به چین، چینی ها را به دیانتداری دعوت میکند؛ سفیر امریکا در پاکستان در ماه رمضان روزه میگیرد؛ بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، بوش و همکارانش به انجیل رو میآورند و... امپریالیست ها خالصانه پیرو حکم فوستردالس اندکه «ما در مقابل کمونیزم نباید عقب بنشینیم بلکه باید از سلاح روانی و اخلاقی استفاده کنیم تا کمونیزم مسلط بر یک سوم جهان را شکست دهیم.»

و این هم واقعیتی آفتابی است که چگونه «سی آی ای» بن لادن را پروراند، احزاب اسلامی افغانستان را به وجود آورد و چگونه به سرسپردگان بنیادگرایش بیشتر از بقیه سهم میداد.

سفیده مالی بنیادگرایان

استعمار و امپریالیزم از نظر اخلاقی و ایدئولوژیک نه تنها با احزاب و جریانهای مذهبی همنوایی داشته است بلکه آنها را علیه نیروهای انقلابی و سکولار تجهیز کرده و در کشورهایی به قدرت رسانیده است. [۱۱] موضوع برای آقای نعیم بارز پوشیده نیست و لی به علت همدلی اش با امپریالیزم امریکا به رویش نمی آورد. سوای تحلیلی عامیانه و سطحی، این خود موجب میشود که او ددمنشی و شناعت باندهای اسلامی افغانستان را نه در ذات فاشیستی و عامل امپریالیزم بودن آنها بلکه در اثربخشی اخلاقیات

«کمونیستی» احزاب پرچم و خلق بجوید:

«طرز دید و رفتار کمونیســت های پیرو شــوروی و گروههای اســلامی وابســته به احــزاب و دولت های پاکســتان و ایران نیز بســیار تاثیر منفی برجا گذاشت، رهبــران و افراد گروههای اســلامی که قبــل از تجاوز شــوروی یک مقدار به نوامیس ملی و ارزشهای اسلامی و عادات و سنت های خوب جامعه افغانی پابندی داشتند آنها نیز به انگیزه اندوختن ثروت و رسیدن به قدرت یا پیروی از بیگانه و تن دادن به خواســت دولتهای دشمن افغانستان به مراتب بیشــتر از کمونیستهای سرسپرده ی شــوروی مرتکب جنایت و خیانت شدند که تا هنوز هم ادامه دارد.»

آیا او نمیداند که گیریم «کمونیست های پیرو شوروی» خوب و مردمی رفتار میداشتند، باز هم احزاب اسلامی به مثابه چوبدست امپریالیــزم رذالت پیشــگی میکردند زیرا امریــکا مصمم بود که دولتهای چپگرا را به هر رنگی شــده ســرنگون کند چونانی که در کنگو و چلی و گواتیمالا و... کرد؟

اکنون به چند تا از شــدیدترین صداهای توپ ضد کمونیستی بارز بپردازیم:

«هرچند مکتب کمونیزم و کمونیستها بطور جسته و گریخته، مدعی میشــوند که ما هم قبول داریم که همه

گفته های ما درســت نیست و مشکلات و نواقص فرعی در گفتار و کردار ما وجود داشــته ولــی واقعیت های عینی و تاریخی ثابت ســاخته است که نوشته ها و گفته های مارکس، لنین، اســتالین، مائــو و دیگران فاقد این ادعا بــوده و به هیچ اخلاقیت علمــی، عدالت و آزادی نیانجامیده است.»

کدام «واقعیتهای عینی و تاریخی ثابت ساخته» که نوشته های مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو «فاقد این ادعا» است؟

و کدام «واقعیت های عینی و تاریخی ثابت ســاخته» که گفته هــای آن پنج تــن «به هیچ اخلاقیت (خلاقیــت؟) علمی، عدالت و آزادی نیانجامیده است.»

واقعیت عینی و تاریخی انقلاب اکتبر در روسیه که جای نکبت تزاریــزم را حکومت کارگران گرفت؟ حتــی مورخان بورژوازی هم با درنظرداشــت فقط امحای بیســوادی و قرار گرفتن کارگران عادی در راس قدرت اذعان می دارند که حاکمیت شوروی، ترقی، عدالت و آزادی بار آورد. آیا شــما آقــای بارز تزاریزم را برتر از حکومت شوراها تحت رهبری لنین میدانید؟

اگر مردم روسیه در مارکسیزم و آموزش های لنین و بلشویک هــا عالیترین تبلور اخــلاق و عدالــت و آزادی را نمی دیدند، چه طلســمی آنان را به انجام انقلاب واداشت و با وصف سهمگین ترین دشــواریها به دفــاع از انقلاب مقابل گاردهای ســفید و تهاجم ۱۴ کشور امپریالیستی به روسیه برانگیخت؟ و اگر برای مردم شوروی دوران استالین دفاع از میهن، اخلاق، عدالت و آزادی سوسیالیستی

مطرح نبود، چه طلسمی آنان را وا داشت که با دادن بیش از ۲۰ ملیون قربانی، بار اصلی شکست نازیزم را به دوش گیرند؟

به همین ترتیب اگر حزب کمونیست چین و مائوتسه دون برای صدها میلیون چینی مظهر اخلاق و آزادی و عدالت نمی بود، چه اتفاق افتاد که دار و دسته ی چانکایشک ضد کمونیست و غلام امریکا را رانده و در کنار رژیمی تحت رهبری کمونیست ها بایستند؟

اگر مردم ویتنام، عدالت و آزادی واقعی را در رهبری و پیروزی حزب کمونیست نمیدیدند، چگونه ممکن بود با قهرمانی کم نظیری به دفاع از میهن خود برخاسته و پوزه امپریالیزم امریکا را به خاک بمالند؟ اگر انقلاب های کارگری در روسیه و چین و سایر کشورها به هیچ «خلاقیت علمی، عدالت و آزادی نیانجامیده» بود، چرا امپریالیست ها لحظه ای از توطئه علیه آنها غفلت نکردند؟

هم اکنون ظفرمندی کمونیست ها در نیپال بر کدام «واقعیت های عینی و تاریخی» صحه میگذارد؟ به اینکه اندیشه های مارکس تا به مائو کماکان برای ستمکشان مطرح است و اگر در شرایط مشخص یک کشور تلفیق یابد به پیروزی حزب کمونیست منجر می شود یا به اینکه «به هیچ خلاقیت علمی، عدالت و آزادی نیانجامیده است»؟

مبارزه احزاب مارکسیست -لنینیست در تمامی کشورها و در عده ای از آنها تحت سخت ترین شرایط و علیرغم زوال احزاب کمونیست در روسیه و چین وغیره، خود ثابت میسازد که مادامیکه امپریالیزم و ستم و استثمار طبقاتی وجود داشته باشد، خلق ها راه رهایی و رستگاری شان را در تعالیم مارکسیزم خواهند جست.

بحـــران اقتصادی جاری که زوزه ســـرمایه داران را به آســـمان بلند کرده و خبر از زلزله‌های تباهکن‌تر می‌دهد، بر پیشـــبینی های مارکسیستی از سیستم غیرانسانی سرمایه داری مهر تایید می گذارد. ایـــن واقعیت حتی اقتصاد دانان و جامعه شناســـان بورِژوازی را نیز وا داشـــته تا به صحت، ژرفا و پهنای تحلیل مارکسیستی از سرمایه و امپریالیزم اعتـــراف نمایند [۱۲]. البته اعتراف به «ارزشـــمندی مارکس» چیز نو نیســـت. جمله‌هایی از نوشته‌ی «به مناسبت صد و پنجاهمین سال انتشار «بیانیه کمونیست» از داکتر مرتضی محیط»، جالب است:

جان کسیدی مسئول تعیین استراتیژی‌های سرمایه گذاری یکی از موسســـات بزرگ وال استریت، از دوســـت اقتصاددانش که در مقامی بالاتر در وال اســـتریت مشغول به کار است نقل می کند که خطاب به او گفت:

«هرچه بیشـــتر در وال اســـتریت می‌مانم بیشتر قانع می‌شـــوم کـــه کارل مارکس درســـت می گفت... یک جایزه نوبل منتظر کســـی اســـت که نظریات مارکس را دوباره زنده کند و همـــه‌ی آنها را به صورت یک مدل پیوســـته به هم درآورد... من بطور قطع قانع شده‌ام که شیوه‌ی برخورد مارکس به ســـرمایه‌داری، صحیح‌ترین شیوه‌ی ممکن است.»

جان کسیدی ادامه می‌دهد:

«من به راســتی از سخنان دوستم شــگفت‌زده شده بودم چرا که در سالهای دهه‌ی ۱۹۸۰ با هم در اکسفورد درس خوانده بودیم و در آن موقع جو فکری دانشــگاه ســخت تحت تأثیر نوشــته‌های جان مینارد کینز بود که نظرات مارکس را «مشــتی فریب و نیرنگ پیچیده» و کمونیسم را «توهین به شعور انسان» می‌دانست.»

بــا این همه، نویســنده به این نتیجه می‌رســد که اگر کســی با معلومات دوســت قدیمی او و تجربه‌ی وسیع‌اش در وال استریت و آشنایی عمیق او با اقتصاد گلوبال، چیزهایی با ارزش در نوشته‌های مارکس یافته باشد. این آثار باید به خواندنش بیارزد.

جان کســیدی، نتیجه این مطالعات (آثار مارکس) را به صورت مقالــه ای درمی آورد که مجلــه ی پرتیــراژ نیویورکرآن را زیر عنوان «متفکر آینده: بازگشــت کارل مارکس» در شــماره ۲۷، ۲ اکتبر خود به چاپ می رســاند. و من بخشــهای وسیعی از مقله ی فــوق را در زیرمــی آورم (که من تنها بــه اوردن پرگرافی از آن اکتفا میکنم):

«مارکس، پژوهشــگر نظام سرمایه بود و باید به این مفهوم درباره‌ی او قضاوت کرد. بســیاری از تضادهایی را کــه او در ســرمایه‌داری نوع ویکتوریایی مشــاهده کــرد و دولت‌های اصلاح طلب بعدی توانســتند آنها را جابجا کنند یا التیام بخشند، دوباره همچون ویروس‌های تغییرشکل یافته‌ای سر بر آورده اند. مارکس در جاهایی

که خواننده را خسته نمی‌کند، جملاتی درباره‌ی جهانی شدن سرمایه، نابرابری، فساد سیاسی، انحصار، پیشرفت تکنولوژیک، سقوط فرهنگ جامعه‌ی بشری و زندگی اعصاب خردکن عصر مدرن می‌نویسد که انسان را در جای خود میخکوب می‌کند؛ مسائلی که اقتصاددانان امروز تازه دارند به آنها فکر می کنند بدون اینکه درک کنند تازه در جای پای مارکس قدم برمی دارند.»

نویسنده سپس ادامه می‌دهد:

«مارکس مانند بسیاری از متفکرین دیگر، در سنین ۲۰ تا ۳۰ سالگی به اندیشه‌های خود دست یافت و مابقی عمر خود را صرف تکامل و گسترش این اندیشه‌ها کرد.»

جالب است که این نویسنده بورژوا با واقع‌بینی و به درستی مارکس را به دو شقه‌ی «مارکس جوان» و «مارکس سالمند» تقسیم نمی‌کند بلکه بر این واقعیت آگاه است که پروهش‌های مارکس از سالهای اواسط دهه‌ی ۱۸۴۰ به بعد برای تکامل و گسترش دیدگاه‌های بنیانی دوره‌ی جوانی او بوده است.

مارکسیزم و کشف حقیقت

«مکتبی که مبلغ دفاع از علم، ریالیزم و روش

دیالکتیک بوده اما تا جائیکه دیده شـده کشف حقیقت را به آثار مارکس، لنین، اسـتالین و و و حواله داده اند، چنانکه کمونیستهای روس سالها نسبیت انشتین را بخاطر موافق نبودن وی با مارکسیسم طرد و هر نظر مخالف را حتی در فرعیات رد و بی ارزش شمرده اند.»

مارکسیزم می آموزاند که همه چیز تغییر پذیر است و رنجبران میتواننـد بدون تـوکل به قدرتی نامرئی که آنـان را به تمکین در برابر زور و تعیین سرنوشت شان به وسیله مستبدان فرا میخواند، از طریق مبارزه ای متشـکل به رهایی و خوشبختی برسند. مارکسیزم شریعت تغییرناپذیر و متحجر نه بلکه علمی است رشد یابنده، خلاق و پویا که همپای زندگی پیش رفته و با آخرین دستاوردهای علوم غنا می یابد.

مارکسـیزم بر آنست که حقیقت و غیر حقیقت در جهان باید با تحقیق و بررسـی علمی حل شود. مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو پیشگام این اسلوب بودند. آنان حقایق زیادی را کشف و علم انقلاب را بنیاد گذاشـتند. اما هیچکدام در هیچ جایی نگفته اند که «کشف حقیقت» را باید در لابلای آثار آنان جست. آنان همیشه بر اینکه مارکسـیزم نه احکامی جامد بلکه راهنمای عمل است، تاکید ورزیده اند.

از نظر مارکسیسـت ها، حقیقت پنداشتن چیزی صرفاً به لحاظ آن که از زبان مارکس تا به مائو بیرون شده است، با برخورد علمی مباینـت دارد. ولی در عینحال هر ایراد و تجدید نظر بر کشـفیات و اصـول پایه ای را که آنان ارائه دادند، مجاز نمی دانند. حسـاب

رویزیونیستهای خاین از مارکسیستهای انقلابی کاملا جداست. مارکسیست ها با رویزیونیزم و دگماتیزم هردو مخالف اند. کسانی که علم مارکسیزم را عملا در حد یک مذهب تقلیل می دهند، فقط به تمسخر می ارزند.

مارکسیزم متد علمی شناخت چهان و تئوری علمی بنای جامعه نوین است که باید در شرایط خاص هر کشور تلفیق یابد. به گفته لنین تئوری مارکس تنها اصول راهنما را به دست میدهد و چگونگی به کاربرد آن در روسیه متفاوت از کشورهای دیگر است.

اگر مارکسیزم راه «کشف حقیقت» را «حواله» دادن به آثار کلاسیک میدانست، لنین باید به امکان انقلاب پرولتری در یک یا چند کشور و در روسیه عقب مانده نمی اندیشید و فلسفه مارکسیزم را با درنظرداشت تغییرات عصر تکامل نداده و لنینیزم به وجود نمی آمد. و مائوتسه دون هم اگر «کشف حقیقت» را به «حواله« دادن آثار مارکس و لنین و استالین خلاصه می نمود باید به تئوری «راه محاصره شهرها از طریق روستاها» و «ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا» نمی رسید و مارکسیزم لنینیزم را در ساحات مختلف ارتقا نمی داد.

همان طوریکه فزیک و بیولوژی و...را دانشمندانی بنیاد نهاده و تکامل دادند ولی امروز نه تنها این علوم به بیکرانی و ناکامل بودن علم، مسایل بیشمار حل ناشده دارند بلکه برخی گفته های بزرگترین پیشکسوتان انها هم ممکن است نادرست ثابت شده باشند بی آنکه به فخامت تاریخی آنان خدشه ای وارد آید، علم مارکسیزم هم تکامل یابنده است و معیار حقیقت را نه در متون رهبران پرولتاریا بلکه در پراتیک دیده و مطلق ساختن حقیقت را شیوه تفکر متافزیکی

و مغایر ماتریالیزم دیالکتیک میداند.

انگلس این نظر دورینگ را که حقایق علمی تغییرناپذیر، نهایی و مستقل از شرایط مکانی و زمانی اند به باد انتقاد میگیرد. لنین با آنکه پاره ای از وجوه اساسی انقلاب اکتبر را جهانشمول میدانست، بر امعان به تفاوتهای شرایط هر کشور تاکید گذاشته و خطاب به کمونیستهای سایر کشورها میگفت: کمونیزم با زور تحمیل شده نمیتواند. ما نباید از مسکو فرمان دهیم. از تاکتیک های ما تقلید نکنید بلکه به تحلیل از مختصات، شرایط پیدایش و نتایج آنها، و به ظاهر درس ها نه بلکه به روح و ماهیت آنها بپردازید.

مائو حقیقت را نه در نقل قولهای رهبران بلکه در لابلای واقعیات و پراتیک می دید. او زمانی به نمایندگان کمونیست های چلی گفت:

«مبارزات چین یا کشور دیگری را به طور مکانیکی کاپی نکنید، علیه هر گرایش دنباله روانه بجنگید، با مغز خود بیاندیشید و مارکسیزم- لنینیزم را درشرایط مشخص کشور تان پیاده کنید.»

انشتین و کمونیست‌ها:

این ادعا کذب محض است که «کمونیستهای روس سالها نسبیت انشتین را بخاطر موافق نبودن وی با مارکسیزم» مطرود پنداشته اند.

انشتین به سبب «مارکسیست» نبودن مورد «غضب» و محکومیت کمونیستهای روس قرار نداشته است. انشتین در اصول

اساســی جهانبینی اش جوهــری غیرمادی را قبول نداشــت؛ جهان را شــناختنی و تمام پروســه های طبیعت را در بهم وابستگی علمی میدید؛ از نظر اجتماعی – سیاسی طرفدار سوسیالیزم و مخالف ستم اجتماعی، نظامی گری و استفاده از انرژی اتمی برای مقاصد جنگی بــود و در دفاع از سوســیالیزم می نوشــت؛ [۱۳] فراخوان حزب کمونیســت آلمان را بــرای ایجاد جبهه ضد فاشیســتی امضا کرد؛ آلمان تحت حاکمیت هیتلری را ترک گفت تا علیه فاشــیزم مبارزه کند؛ بر اساس تحقیقات «اف بی آی»، عضو ۳۶ گروه کمونیستی بود و یا به انها کمک می کرد؛ در سالهای آخر عمرش گفت: «اگر میدانستم که آلمانها در ساختن بمب اتمی موفق نخواهند شد، برای پیشــبرد این امر هیچ کاری نمیکردم.»؛ نتایج فلسفی تئوری نسبیت بــا ماتریالیزم دیالکتیک و ارزیابی لنین در خصوص تکامل فزیک معاصر و تائید حکم بنیادی فلســفی ماتریالیزم دیالکتیک - خصلت جدایــی ناپذیری مــاده و انــرژی و انرژی شــکلی از موجودیت مــاده- در تطابق بــود و آخرین بقایــای علم نیوتنــی را مبنی بر «تغییــر ناپذیری مطلق طبیعت» درهم میریخت؛ انشــتین در ۱۹۲۷ به عضویت افتخاری اکادمی علوم شــوروی و در ۱۹۴۷ در شمار دوستان بین المللی شوروی در آمد.

اگر عده‌ای از دانشــمندان شوروی نظریات معین انشتین را ایده الیســتی و بورژوایی خوانده باشند، این مرادف خصومت وکم بها دادن به آن نابغه و «طرد» تئوری وی نبوده است.

انشــتین تئوری نســبیت خاص و عــام را در ســالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ فرمولبندی کرد و طبیعی اســت که در ســالهایی که روسیه در توفــان انقلاب و ســپس حملات ضد انقــلاب و تجاوز چهارده

کشـــور امپریالیستی بسر میبرد، دانشمندانش نتوانند آنطور که باید به بررسی تئوری نســبیت بپردازند که ابعاد علمی و فلسفی فراخی داشــت. با اینهم دانشمندان کشور جوان شوروی، آن تئوری را در پرتو ماتریالیزم دیالکتیک و انقلاب جاری در علم به بحث گرفته و آثار زیادی حاکی از قبول یا رد آن نگاشتند. ولی در سالهای بعدی با تعمق و تحقیق بیشــتر اعلام داشتند که تئوری نسبیت در واقع از سنگپایه های مارکسیزم به حساب میآید. [۱۴]

حالا چقدر شرافتمندانه است که کسی که خود قادر نیست بوی خون از ســلطنت و عفونت کرزی و رنگین ســپنتا ها را حس کند، از ســیر روشن یک تئوری نوین و پیچیده ی علمی در شوروی نیز محملی بسازد برای حمله بر مارکسیزم و مارکسیست ها؟

انقلاب فرهنگی چین:

در دوران انقلاب فرهنگی چین که انقلابی بود علیه رویزیونیست ها و رهروان راه ســرمایه داری و برای تضمین تبدیل نشــدن چین از کشوری سوسیالیستی به کشــوری سوسیال امپریالیستی، خاینان و توطئه گرانی نظیر لین بیائو خواســتند تا با اســتفاده از محبوبیت عظیم مائوتســه دون بین توده ها، کیش مائوتسه دون را اشاعه داده ماهیت و آماج آن انقلاب را مخدوش سازند. مضاف بر این، انقلاب فرهنگــی چین مانند هر انقلابی بزرگ در تاریخ از کمبودهایی در امان نبوده اســت. ولی بــا اتکا به کمبودهایــی آن نباید به باروت توپخانه ی امپریالیســتی بدل شــد و اتهامات و دروغهای ارتجاعی را نشــخوار نمــود. در آن انقــلاب بیــن طرفداران حفــظ ماهیت مارکسیســتی حزب و دولت چین از یک طرف و عوامل ســرمایه

داری و سوسیال امپریالیزم از طرف دیگر صف بندی وجود داشت. و کسانی «ملعون و مطرود می گردیدند»، اما به خاطر نپذیرفتن «صحت هر جمله مائو» نه بلکه به خاطر مخالفت با مشی او (دفاع از مارکسیزم - لنینیزم، پیوند تئوری و عمل، انتقاد و انتقاد از خود، جلوگیری از احیای سرمایه داری نظیر آنچه در شوروی اتفاق افتاد و حفظ دستاورد های سوسیالستی) بود. متاسفانه با مرگ مائوتسه دون این پروسه ادامه نیافت و ضد مارکسیست لنینیست ها با غصب رهبری حزب و دولت، توانستند چین را به کشوری تبدیل کنند که دیگر دوست کمونیست ها و انقلابیون در جهان نه بلکه دوست کشورهای امپریالیستی و ارتجاعی باشد. یکی از دلایل این شکست و برگشت یقیناً نیمه تمام ماندن کار «ملعون و مطرود» شدن عناصر راهرو سرمایه داری در حزب و دولت چین بود.

کیش شخصیت:

«مکتبی که مدعی است تاریخ سازنده شخصیتهاست و فرد فقط نقش تیز و کند کننده را میتواند ایفاء کند اما در عمل از لنین، استالین گرفته تا مائو و کیم ایل سونگ، فیدل کاسترو و پیشوایان دیگر، ناجیان خطاناپذیر خداگونه ای ساخته اند که کیش شخصیت پرستی فرعون و سزار روم در برابر آنان بیرنگ مینماید. (...) پس ریشه این تفکر یک بام و دو هوا در کجاست؟ که از یک سو نقش فرد را در برابر جامعه بسیار ناچیز میدانند و از سوی دیگر برای رهبران

کمونیست در همه موارد ارزش خداگونه ای قایل اند؟ آیا این تناقض گویی در همان نوشــته های بزرگان کمونیزم نهفته نیســت کــه اولاً مدعی علمــی بودن و خطاناپذیری مکتب خویش اند؟»

درک کمونیست ها از نقش فرد وضاحت دارد.

لنین گفته اســت که توده ها به طبقات تقسیم میشوند و طبقات را معمولاً احزاب سیاســی و احزاب را رهبران رهبری میکنند و در تاریخ هیچ طبقه ای بدون رهبران سیاســی و نمایندگان پیشرو خود که لیاقت ســازمان دادن نهضت و هدایت آن را داشته اند، نتوانسته به حکومت برسد.

رهبران برجســته، نمایندگان اصیل طبقه خود به شمار میروند. رهبران کارگــران، محبوب کارگــران و رنجبران انــد و رهبران طبقــات اســتثمارگر و ارتجاعــی محبوب ســتمگران و مرتجعان. عشــق و احترام به مارکس، انگلس، لنین، اســتالین و مائو محدود به کشــوری معین نبوده بلکه چه در زندگی و چه پس از خاموشی شــان در دل صدها ملیون نفر در جهان جا دارد. قلمفرسایی در این باره لزومی نخواهد داشــت که مارکس و انگلس و لنین نابغه هایی بودند که نه تنها فلســفه رهایی پرولتاریا را تکوین بخشــیدند بلکه جنبش های پرولتری را سازماندهی میکردند و لنین انقلابی بیسابقه در تاریخ بشــر را به پیروزی رســانید. مجد مبارزه و مکتب این سه تــن خواب بورژوازی و امپریالیزم و ســگهای زنجیری آنها را طی یک و نیم قرن همیشــه آشفته نگهداشــته زیرا ناظر جاذبه فزاینده ی ایــده های آنان بین ملیونها مبارز در جهان اند. محبت صادقانه ی

توده های ملیونی بــه رهبران جهانی، محبتی مذهبی و کورکورانه و از ســر ترس نه بلکه عبارتســت از تجسم اراده ی شان در تکیه بر آموزشهای آنان در نبرد آزادی.

از «کیش شخصیت» مارکس، انگلس و لنین کم حرف زده شده و جای مهمی را در لجن پاشــی به مارکسیزم تشکیل نمیدهد. اما در بازار ضد استالین و ضد مائو، متاع «کیش شخصیت» گرم است. نه آقای بارز و نه هیچ راستگرای کلانتر از وی قادر نخواهد بود جمله ای از مارکــس تا به مائو را بیابد حاکی از تایید «کیش فرد». حال انکه شــواهد فراوانی حاکی از تنفر آنان از تمجید غلوآمیز فرد و آن را متضاد با مارکسیزم دانســتن، میتوان ارائه نمود که در اینجا تنها به ذکر عباراتی موجز از هریک اکتفا می ورزم.

مارکــس در ارتباط با برخــورد طرفدارانش بــه آرا و آثارش نوشت:

«به ســبب انزجــارم از هر نوع کیش فــرد در زمان انترناســیونال اول به چاپ هیچ یک از پیامهای بیشــمار حاوی ســتایش از من که از کشورهای مختلف میرسید، موافقت نکــردم. اغلب به آنها حتی پاســخ هم نمیدادم مگر اینکــه نا رضایــی ام را به نویســندگان آنها ابراز نمایم. انگلس و من با این شــرط تخطی ناپذیر به انجمن کمونیســتها پیوســتیم که هــر آنچه به مفهــوم پیروی کورکورانه از صاحبنظران باشــد، از اساســنامه حذف گردد.»

انگس نوشت:

«مارکس و من همواره با هر نوع تظاهراتی به افتخار افراد، جز در موارد مهم، مخالف بوده ایم. هنوز هم این نظر را داریم، به ویژه اگر قرار باشد چنین تظاهراتی به افتخار ما و در زمان حیاتمان صورت گیرد.»

برخورد لنین به مسئله را در کتاب «لنین زنده است! کیش لنین در روسیه شوروی» از نیناتمارکن نویسنده ای ضد کمونیست ببینیم:

«لنین از تمجید اغراق آمیز و غیرمارکسیستی از فرد ناراحت و منزجر میشد. او در مورد تعریف هایی که صفحات نشریات را پر میکردند گفت: «خواندن آنها شرم آور است. آنان در هر چیز غلو مینمایند. مرا نابغه و نوعی شخصیت ویژه میخوانند. ما در تمام زندگی علیه ستایش از فرد مبارزه ایدئولوژیک کردیم.»

لنین خواست تا چاپ مدیحه سرایی از وی متوقف شود. حزب بلشویک به مناسبت پنجاهمین سالگرد تولد وی در ۱۹۲۰ گردهمایی ای را در مسکو برپا داشت که در آن بسیاری از رهبران بلشویک به شمول استالین میخواستند در تحسین لنین از یک دیگر سبقت بگیرند. اما لنین فقط زمانی در گردهمایی حضور یافت که سخنرانی ها و اشعار پایان یافته بود. او عصبانیتش را از تکریم های

پر طمطراق با تشکر «از حاضران به خاطر تبریک های شان و از اینکه او را از گوش دادن به آنها معاف داشتند» بیان و با صراحت پیشنهاد نمود که یادبودهای شخصی در آینده باید به شیوه های مناسبتر برگزار شوند.

اما آنچه گوش فلک را کر کرده و از امپریالیستها و سگهای زنجیری آنان گرفته تا دشمنان به ظاهر «چپ» از تکرارش خسته نمیشوند، «کیش» استالین و مائو است. این در حدی است که حتی شماری از مارکسیست هایی که هم آواز شدن با امپریالیست ها را در حمله به استالین و مائو خیانت میدانند، وقتی مخاطب شان غربیها باشند، از ذکر نام و دفاع از آن دو می پرهیزند تا خود را«هم رنگ جماعت» آراسته و صدای مخالفتی را بر نه انگیزند!

آقای بارز موافق خواهید بود که بحث استالین در یک مقاله نمی گنجد. بنابراین فقط چند نکته ای را تذکر می دهم که در اظهارات ضد استالینی و ضد مائویی خود از آنها بی خبر خواهید بود. البته اگر اطلاع هم داشته باشید، مسئله تغییر نمیخورد زیرا یک ضد کمونیست «واقعی» کسی است که با انکار یا دستکاری واقعیت های دوره هایی طولانی از تاریخ روسیه و چین، استالین و مائو را نفی نماید. بدین ترتیب است که انتی کمونیست ها به رغم هر ادعایی «دموکراتیک»، با مافیای جهادی و طالبی و اربابان شان وجه مشترک می یابند. بنا به اندرز لنین، انسانها تا زمانی که نتوانند در پس هر لفظ و گفته و وعده اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی، منافع این یا آن طبقات را تمیز دهند، همواره قربانی ساده لوح فریبگری و خودفریبی بوده و خواهند بود. و این وجه مشترک طبیعی است. مگر دالس وزیر خارجه اسبق امریکا و از

پدران ضد کمونیست های دنیا نگفته است: «اسلام بهترین متحد امریکا بر ضد کمونیزم در آسیا است »؟ و برزنسکی معروف سالها بعد نه افزود: «بنیادگرایی اسلامی میتواند جلو کمونیزم را بگیرد»؟

امروز حتی امپریالیست ها و یاران مذهبی بنیادگرای آنان میخواهند و میتوانند به نحوی از انحا کسانی را که تنها از مارکس حرف زده و لنین و لنینیزم را «تحریف کننده» مارکس بنامند، تحمل کنند اما به مجردی که به دفاع از لنین و بخصوص استالین و مائو برآیند، دیوانه شده و رگ جنایتکاری شان تور میخورد. بدون نفی استالین و مائو نمیتوان کمونیستی «تمام و کمال و بدردخور» برای امپریالیزم و اخوان بود.

پیرامون این که آیا استالین چهره ای در تاریخ است که هر کس و ناکس و از هر موضعی حق دارد به او لعن و نفرین بفرستد یا رهبر توانایی که هم اکنون نیز شبح اش امپریالست ها و مرتجعان رنگارنگ را به لرزه می اندازد، اولترنگاهی به گفته هایی از چند ضد کمونیست را ترجیح می‌دهم.

استالین و برخی ضد کمونیست‌ها و غیرکمونیست‌ها:

مدودف ایدئولوگ خروشچف و جانشینان، در «در دادگاه تاریخ» کتاب ۷۷۳ صفحه ای (چاپ فارسی) پر از جعل و منابع ساختگی اش که کتاب مقدس تمامی ضد استالین های جهان است و باید آقای بارز هم آن را زیر بغل داشته باشد، معترف است که:

«این دوره (از ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۳)، البته دوره تحقق

کارهای بــزرگ بود. اتحاد شــوروی نقشــی قاطع در شکســت فاشیســم بازی کرد. در بوجود آوردن بلوک سوسیالیستی جهانی مشــارکت داشت و اقتصاد خود را که بر اثر جنگ متزلزل شــده بود، ســر و سامان داد... کیش استالین در تضاد آشکار با سوسیالیسم قرار داشت، اما سوسیالیســم با اینهمه توانســت به موجودیتش ادامه دهد و اصول اساسیش را حفظ کند... حزب خون خود را از دســت داد، اما نابود نشــد؛ زنده ماند و به هدایت مردم ادامه داد.»

اما مدودف مانند کلیه ضد کمونیســت ها نمیتواند توضیح دهد کــه چرا و چگونه حزبــی به رهبری یکچنــان «آدمخور»ی به نام استالین که کیش اش «در تضاد آشکار با سوسیالیسم قرار داشت»، توانســت بشریت را از چنگ فاشیزم نجات دهد و عجیب تر از همه اینکه قلب همین «عفریت» که رهبر حزب لنین شــده، دلش برای «تحقق کارهای بزرگ» و «ســر و سامان» دادن «اقتصاد متزلزل» شوروی می تپید؟

شاید به این دلیل که «نیروهایی بودند که از دامنه کیش استالین کاســتند و نگذاشــتند آنچه لنین و انقلاب بوجود آورده بودند، از میان برود»؟

مدودف از این «نیروها» نام نمیگیرد. اما منطقاً باید یکی از این آنها خروشــچف و باندش باشد که با نفی استالین، سرمایه داری را در شوروی احیا کرد.

آقای نعیم بارز محاســبه اش با شما که آیا خروشچف سرکرده

آن «نیروهـا» بود؟ خروشـچفی که در گزارش «سـری»اش که «سـی آی ای» آن را در سراسر جهان پخش نمود، استالین را به باد لعنـت هایی از قبیل «قاتل»، «متهم جزایی»، «بازیگر»، «مسـتبد از نـوع ایوان مخوف»، «ابلـه» (در حالیکه آیزنها ور و کنیدی را «خردمند» مینامید)، «بزرگترین دیکتاتور در تاریخ روسـیه» و... گرفت؟

زمانی که استالین زنده بود خروشچف بلندتر و پرحرارت تر از هرکس استالین را می ستود. او در باره ی دشمنان استالین گفت:

«حمله آنان به رفیق استالین به معنای حمله به همگی ما، حمله به طبقه کارگر و حمله به زحمتکشـان اسـت. حمله آنها به رفیق اسـتالین به معنـای حمله به آموزش مارکس، انگلس و لنین است.»

و استالین «دوسـت و همرزم نزدیک لنین کبیر»، «بزرگترین نابغه»، «آموزگار و پیشـوای بشر»، «مارشـال کبیر پیروزمند»، «دوسـت صادق مردم» و «پدر تنی خودش» میباشد. وی راجع به تصفیه عناصر ضد انقلابی گفت:

«حزب ما مسلماً بیرحمانه گروه بندی راهزنان خاین را درهم شکسـته و تمام دار و دسته تروتسکی- راست را از روی زمین برخواهد انداخت.... ضامن این رهبری اسـتوار کمیته مرکزی حزب ما، رهبری پایدار پیشوای ما رفیق استالین میباشد.... ما کلیه دشمنان را بدون استثنا

از بین خواهیم برد، اجساد آنان را سوزانده و خاکستر شان را به باد خواهیم داد.» خرشچف بود که استالین را بارها «بزرگترین نابغه بشریت و پیشوایی که ما را به سوی کمونیزم رهبری می کند» نامید. و در میتنگ مشهور مسکو افزود: «... ما اطمینان می‌دهیم به تو رفیق استالین که سازمان بلشویکی مسکو -حامی صدیق کمیته مرکزی استالینیستی هشیاری استالینیستی خود را بالاتر برده، بقایای ترتسکیستی- زینویفی را از بن برکنده و صفوف بلشویکهای حزبی و غیر حزبی را به دور کمیته مرکزی استالینیستی و استالین کبیربیشتراز پیش فشرده خواهد ساخت.

او در هشتمین کنگره شوراها در ۱۹۳۶ پیشنهاد کرد که قانون اساسی نوین شوروی باید «قانون اساسی استالینیستی» نامیده شود زیرا توسط خود رفیق استالین نوشته شده است.»

در حالی که مولوتوف از نقش خاص استالین در تسوید قانون اساسی تذکری نداد. خروشچف درهمین کنگره اصطلاح «استالینیزم» را به زبان آورد. حالا کدام عقل سلیم میتواند قبول کند که شیادانی از گونه خروشچف -که بنابرنوشته ویجی سنگ، اکنون آشکار شده است که او در اوایل ۱۹۲۰ از اعضای اپوزیسیون تروتسکیستی بود- از «نیروهای» ادعایی مدودف باشد؟

خیر. واقعیت اینست که «نیروها»ی مدودف نیروهایی واهی اند برای کم بهادادن به نقش رهبری استالین در مبارزه با دشمنان

خارجی و داخلی حزب و ساختمان سوسیالیزم.

در کتـاب مـدودف جمله هایی که در لابـلای آنها اعتراف به ابهت استالین و جایگاهش در قلب مردم شوروی مکنون میباشد کم نیست که با آوردن فقط دو تا به سراغ نظر دیگران میرویم:

«کیش استالین از روستا به سمت شهر پیش نمیرفت، از شهر به طرف روستا گسترش می یافت... طی سالهای سـی، در میان کارگران بود که کیش استالین بخصوص رشـد کرد - بویژه در قشـری از طبقـه کارگر که به حزب پیوسـته بود و در روشنفکران نسلی جدید، علی الخصوص کسانی که منشا کارگری و دهقانی داشتند.»

توجه دارید آقای بارز که «کیش» اسـتالین بین اکثریت مردم شوروی مسلط بود و نه بین مشتی فاسد و بروکرات چاپلوس.

و:

«انقـلاب تغییراتـی چنان باور نکردنـی، در زمانی چنـان کوتاه، در پی داشـت کـه رهبـران را در نظر مردم بصورت انسـانهایی معجزه گـر درآورد. در واقع گرایشـهای توده ها به رسـاندن رهبران خـود به اوج افتخـار، بطور خودانگیخته در هر انقلاب توده ای بروز میکنـد. این تظاهر، در واقع بیان شـور و هیجان بزرگ توده ها، احساس غرور شـان، و حق شناسی آنها نسبت به رهبرانی اسـت که برای رهایی آنهـا اینهمه زحمت

کشیده‌اند.»

و استالین یکی از این رهبران بود.

سیمون فیورو:

تاریخدان انگلیسی «سیمون سباک مونت فیورو» در کتابی مملو از دروغ و نفرت در مورد استالین، می نگارد که آنطور که ترتسکی این «متکبر بی چهره انقلاب» که «خودش خودش را نابغه می دانست»، استالین بروکرات معتاد نبوده است؛ برعکس دارای استعداد فوق العاده سازماندهی، روحیه تحلیلگرانه ذاتی، و قدرت حافظه عجیب بوده است. وی همه چیز را تا خردترین جریان برنامه ریزی می کرد و با تعمق فراوان تصمیم می گرفت... استالین با استعدادتر از آن بود که سعی می کنند تا کنون به مغز ما فرو کنند. فیورو در مصاحبه با نشریه «ولت» می گوید:

«تصویری که ما از استالین داریم تصویری است که تروتسکی نقاشی کرده است، تصویر یک آدم بیرحم، یک دهاتی، یک بیسواد که برای آن خوب است که بروکراسی راه بیاندازد. لیکن واقعاً استالین یک شخصیت پیچیده است. بمنزله سیاستمدار استعداد استثنایی دارد. وی مردی خودآموخته بود، بی وقفه مطالعه می کرد و بسیار می دانست».

وینستون چرچیل:

«برای روسیه سعادتی بزرگ بود که در سالهای سخت ترین آزمونها، فرماندهی خردمند و تزلزل ناپذیر، یوسف ویساریونویچ استالین آن را رهبری می کرد. وی شخصیتی برجسته، مورد تحسین زمان، بیرحم چه در حین کار و چه هنگام گفتگو بود، شخصیتی که حتی مرا که در مجلس انگلیس تربیت شده ام یارای مقابله در برابرش نبود. این نیرو در استالین چنان عظیم بود که وی همچون شخصیتی بی همتا در میان رهبران همه زمانها و همه خلقها بنظر می رسید. تاثیر و نفوذ وی بر مردم فوق العاده بود. در روزهای برگزاری کنفرانس یالتا هنگامی که او به سالن کنفرانس وارد می شد همگان گوئی همچون یک تیم از جا بر میخاستیم و شگفت آنکه بحالت خبردار می ایستادیم. استالین دارای خردمندی ژرف، منطقی هوشمندانه، فارغ از هرگونه هراس بود. او استاد بی همتای یافتن راه برون رفت از چاره ناپذیرترین اوضاع بود... او انسانی بود که دشمن خویش را بدست دشمنان خویش نابود می کرد و ما را که آشکار امپریالیست می نامید وادار می نمود که با امپریالیست ها بجنگیم.

او روسیه را با خیش تحویل گرفت و با اسلحه بر جای گذاشت. هرچه همه که درباره استالین بگویند،

تاریخ و مردم چنین اشخاصی را از یاد نخواهند برد».

ج.ا. دیویس سفیر امریکا در مسکو در ۱۹۴۳ :

در کتابش «ماموریت در مسکو» متذکر می شود که اعدام های سالهای ۳۶ تا ۳۸ پلان شده و به منظور ارعاب مردم شوروی نه بلکه واکنشی بود با یاری مردم شوروی مقابل توطئه های ضد دولت شوروی. و در باره شخص استالین می نویسد:

«استالین مردی است که پاکیزه زندگی می کند، فروتن، پرهیزگار و هدفمند است، مردی با اندیشه ای یکسویه که آرزو و علاقه اش نسبت به کمونیسم و ارتقای پرولتاریا معطوف است. وی دارای خوش مشربی زیرکانه است و روح بزرگی دارد. زیرک است، هشیاری موثری دارد و قبل از هر چیز بنظر من داناست. چنانچه تو شخصیتی را ترسیم کنی که در تمام زمینه ها کاملاً عکس هر آنچه است که کور دلترین مخالفین استالین به تصور می آورند آنگاه تو تجسمی از این مرد را دارا خواهی بود».

الکساندر زینویف [۱۵] در اثرش «جامعه شناسی یک جهان واژگون» می نویسد:

«از سن هفده سالگی یک ضد استالینی بیقرار بودم. سوءقصد به استالین سراپای وجودم را فرا گرفته بود.

ما امکانات «فنی» یک سوء قصد را بررسی و عمل آن را آغاز کردیم. اگر مرا در سال ۱۹۳۹ به مرگ محکوم می کردند اقدام درستی بود. من ترور استالین را برنامه کردم و این یک جنایت محسوب می شد. مگر نه؟ زمانیکه استالین هنوز زنده بود من این مسایل را طور دیگری می دیدم ولی اکنون که می توانم بر تمام قرن نگاهی بیندازم، می گویم: استالین بزرگترین شخصیت این قرن و بزرگترین نابغه سیاسی بود. سلیقه شخصی نباید بر اتخاذ موضعی علمی در ارزیابی افراد سایه افگند.»

مشابه این اعتراف از سرکردگان اپوزیسیون هم زیاد است. کامنف در محکمه مسکو اقرار نمود:

«توطئه تروریستی توسط من، زینویف و ترتسکی رهبری میشد. من به این نتیجه رسیده بودم که سیاست حزب و سیاست رهبری پیروز شده بود و منظورم از پیروزی، آن پیروزی سیاسی‌ای است که در یک کشور سوسیالیستی امکان پذیر است یعنی اینکه این سیاست مورد قبول توده‌های زحمتکش قرار می‌گیرد. امید ما مبنی بر امکان یک انشعاب در رهبری نیز نقش بر آب شده بود. ما روی گروه راست ریکوف، بوخارین و تومسکی حساب کرده بودیم. برکناری این گروه از رهبری و بی‌حیثیت شدن آن در مقابل مردم این امکان

را مسدود ساخت. مشکلات جدی که می‌توانست منجر به سقوط رهبری شـود، نمی‌توانست حساب کرد، چرا که رهبری مشـکل‌ترین دوران را یعنـی صنعتی کردن کشـور و کلکتیویزه کردن کشـاورزی را پشـت سر خود گذاشـته بود. فقـط دو راه باقی می‌ماند: یا خاتمه مطلق مبارزه علیه حزب و یا ادامه آن ولی این بار بدون کوچک‌ترین حمایت توده‌ای، بدون پلاتفرم سیاسـی، بـدون پرچم یعنی وسـیله ترور فردی. مـا راه دوم را برگزیدیم.»

با وجود این، آقای بارز سـر به سینه ی برزنسکی، کانکویست، گلبدین و...نهاده و گریان از اندوه خردشـدن اپوزیسـیون، ساده نگرانه می نویسـد: «اتکا به همین منطق (عملا حقی برای غیر قایل نشـدن و ندیدن حقیقتی در گفتار غیرخودی) بود که استالین نود درصد اعضای کمیته مرکزی را به قتل رسـاند، چون فقط بر سـر بعضی مسایل تئوری و عملی اختلاف نظر داشتند»! از او که گمان نمی رود حتی یک نوشـته استالین در بحث با اپوزسیون را خوانده باشـد، توقعی بیهوده اسـت که بداند مسئله، داشـتن اختلاف نظر «فقط بر سر بعضی مسایل تئوری و عملی» نبود؛ استالین از رهگذر تئوریک و سیاسی، اپوزسـیون را بکلی خلع سلاح و بیچاره نموده بود؛ مسئله صیانت اتحاد شوروی بود.

اچ جی ولز نویسنده انگلیسی:

«اقــرار می کنــم که من با ســابقه ذهنــی و نوعی ســوءظن با اســتالین روبرو شــدم، تصور می کردم که با یک متعصب خویشــتن دار کــه خود را ناف عالم می داند، با مستبد وارسته و با آدم حسودی که قدرت را به انحصار خود درآورده طرف خواهم شد. گرایش داشتم کــه در مقابل او طرف ترتســکی را بگیرم. پس از چند دقیقــه گفتگو با او افکار تلخ و تاریک را برای همیشــه رهــا کردم. دیگــر در آن نبودم که تنــش های عاطفی پنهان شــده ای را در او نهان ببینم. تســلط خارق العاده و بی گفتگوی او بر روســها مدیون این فضائل اوست و نه ناشی از قدرت شــیطانی اسرارآمیزی که در او نهفته است....

پیــش از اینکه او را ببینم تصــور می کردم که اگر او در چنین موقعیتی قرار گرفته به این علت اســت که دیگران از او می ترسند. اما امروز می فهمم که موقعیت او درســت ناشی از آن اســت که هیچکس از او ترسی ندارد و همه به او اعتماد می کنند».

دان لوین روزنامه نگار در زندگینامه ای خصمانه از استالین:

«اســتالین در تلاش شــهرت و افتخار نیســت. او از

شـــکوه و دبدبه متنفر اســـت. او مخالف تظاهر در برابر عامه اســـت. او میتوانست هرگونه شان و شوکت رسمی را در درون کشوری بزرگ داشته باشد اما او پشت پرده را ترجیح میدهد»

لویی فیشر:

منتقد متخاصم دیگر امریکایی می گوید:

«استالین – با قدرت اراده و آرامش خود الهامبخش حزب میباشـــد. کســـانی که بـــا او در تماس بـــوده اند، حوصله و توانایی او به شنیدن و مهارتش را در تصحیح پیشـــنهادات و مســـوده های لایقترین زیردســـتانش می ستایند.»

یوجن لیونز:

نویسنده امریکایی در کتابش «استالین: تزار سراسر روسیه» در مورد زندگی ساده استالین مینویسد:

«استالین در آپارتمانی معمولی سه اتاقه زندگی می کند. او در زندگی روزمره آنقدر ســـاده اســـت که گاه زمخت می نماید... حتی کسانی که از وی شدیداً نفرت داشـــته و او را به سنگدلی ای سادیستی متهم می سازند، هیچگاه او را بـــه زیاده روی در زندگی خصوصی متهم ننموده اند... کســـانی که معیار سنجش «موفقیت» برای

شان داشتن ملیونها دالر و کشتی های تفریحی و معشوقه هاســت، مشکل اســت لذت قدرت را در سادگی درک کننــد... نگاهها و رفتار او هرگــز دیومانند و اطوارش متظاهرانه و تصنعی نبودند. مردی ســالمند گرم و موقر که هویدا بود مایل اســت با نخستین خارجی ای که پس از سالها به حضور پذیرفته بود، صمیمی باشد. همانجا که نشسته بودیم با حیرت اندیشیدم که استالین فردی واقعاً دوست داشتنی است».

آرفو تومنین فنلندی که از موضعی رویزیونیستی دشمن استالین بود در کتابش «زنگهای کرملین» مینگارد:

«استالین در ســخنرانی ها و نوشته هایش هیچگاه نه از خود بلکه فقــط از کمونیزم، قدرت حزب و قدرت شــوروی می گفت و موکدا ابراز می داشــت که صرفاً نماینده اندیشــه و تشــکیلات اســت و نه بیش. من ابداً نشانی از تفرعن و خودستایی در استالین سراغ نکردم... طی سالهای مدید اقامت در مسکو همیشه از تفاوت میان اســتالین واقعی و هیولایی که از وی تراشــیده بودند، درحیرت میشدم.»

سویتلانا:

سویتلانا الیولیوا دختر خاین و فراری استالین در کتاب «نامه

ها به یک دوست» می گوید:

«... امروز وقتی اینجا و آنجا می شـــنوم یا می خوانم کــه پدرم عملاً مایل بود خودش را خدا بشــمارد، تعجب میکنم که کســانی که او را خوب می شناسند چطور می توانند چنین چیزهایی بر زبان آرند... او هرگز خودش را خدا نمی انگاشت.»

و راجع به زندگی بی تجمل استالین در «داچا» مینویسد:

«پــدرم در منزل تحتانی داچا یک اتاق داشــت که بــرای همه کارهایــش اختصاص داده بــود. او به روی کوچ چوکی ای که شبها آن را به صورت تخت خواب در می آوردند، می خوابید.»

استالین از دیدی دوستانه:

اکنون اجازه بدهید آقای بارز که با اســتالین و خصوصیاتش به طور گذرا از دیدگاههایی دوســتانه آشنا شویم و ببینیم که آیا وی از «کیش» شــخصیت اش راضی بــود و از آن حمایت می کرد و نیز دارایی شخصی و شیوه زندگی او حتی با یک تروریست درجه سوم ولایت فقیه یا جهادی قابل مقایسه است یا خیر؟ در این مورد می شــد دهها صفحه مطلب آورد کــه من ذکر چند نمونه را کافی میدانم، زیرا اگر شــما را مآخذی به غور مجدد درباره اســتالین وا

دارد، مآخذی علیه استالین خواهند بود و نه برله وی.

لیون فیختوانگر نویسنده ی آلمانی:

«استالین از اینکه از وی کیش ساخته اند، واضحاً رنج برده و هر گاه و بیگاه آن را مسخره میکرد. از تمامی مردان قدرتمندی که می شناسم استالین بی پیرایه ترین آنان است. من با صراحت درباره ابتذال و افراط کیش وی با او صحبت کردم که او صمیمانه پذیرفت. به نظر استالین ممکن است پشت کیش شخصیت، خرابکاران باشند تا به این وسیله او را بی اعتبار سازند.»

باربوس:

هنری باربوس نویسنده فرانسوی ضمن تشریح محل زندگی بی تجمل استالین می نگارد:

«استالین ماهانه ۵۰۰ روبل (معادل ۲۰ و ۲۵ پوند انگلیسی) دریافت می دارد که حداکثر معاش کارمندان حزب کمونیست میباشد... این مرد رک گو و درخشان... مردی ساده است... و مثل آقای لوید جورج، نه ۳۲ سکرتر بلکه فقط یک سکرتر دارد... استالین افتخار کلیه پیشرفتهای به دست آمده را به لنین نسبت میدهد در حالیکه بخش بزرگی از افتخار به خود او بر میگردد.»

سیدنی و بئاتریس:

سیدنی و بئاتریس وب در اثر ماندگار شان «کمونیزم شوروی: تمدنی نوین؟» این ادعا را که استالین قدرتی مستبدانه را اعمال می دارد، قویاً رد می کنند: «گاه تصور می شود که تمام کشور با اراده شخص، جوزف استالین اداره میشود. اول باید دانست که خلاف موسولینی، هیتلر و سایر دیکتاتوران معاصر، استالین قانوناً از هیچ قدرتی بر شهروندان برخوردار نیست. او فاقد قدرت وسیعی است که قانون اساسی امریکا برای چهار سال به هر رئیس جمهور تفویض میدارد، استالین هیچگاه رئیس جمهور اتحاد شوروی نبوده و نیست... او حتی کمیسار خلق و عضو کابینه نیست. او سکرتر جنرال حزب میباشد... حزب کمونیست در اتحاد شوروی اساسنامه ای دارد که در آن برای دیکتاتوری فردی جایی نیست. تصامیمِ شخصی اعتبار نداشته و از آن جلوگیری میشود... استالین مرتباً اظهار داشته است که فقط مجری تصامیم کمیته مرکزی حزب کمونیست میباشد... حقیقت ساده اینست که مروری بر اداره اتحاد شوروی در دهه گذشته به اصطلاح دیکتاتوری استالین بیانگر آنست که در تصامیم عمده ممیزه ای از دیکتاتوری وجود ندارد. برعکس اقدامات حزب معمولاً پس از آنقدر بحث های طولانی و داغ و شدید اتخاذ شده که در آنها علایم تردید و عدم اطمینان هویداست.»

کروپسکایا:

شنیده خواهید بود آقای بارز که کروپسکایا همسر لنین مخالف

استالین بود. ولی اینک سندی در سایتهای متعدد انتشار یافته حاکی از موضع قاطع وی در برابر اپوزیسیون:

«ترتسکی، کامنف، زینویف و تمام جنایتکاران و باند شان دست در دست فاشیزم آلمان نهاده و با پلیس مخفی آلمان همکار شدند. ازینجاست خواست همگانی در کشور: این سگهای دیوانه باید تیرباران شوند! آنان خواستند بین توده ها اغتشاش ایجاد کنند. آنان می خواستند رفیق استالین، قلب و مغز انقلاب را به قتل برسانند. آنان شکست خوردند. باند اراذل تیرباران شد. توده ها فشرده تر به دور کمیته مرکزی حلقه زدند؛ وفاداری آنان به استالین پابرجاتر از پیش است.»

«توفان» نشریه ی «حزب کار ایران»:

«آئنه برای بورژوازی ضدیت با کمونیسم از کانال ضدیت با استالین می گذرد. البته این امر تصادفی نیست، چرا که بورژوازی بخوبی می داند که در ذهن توده های مردم، استالین مظهر کمونیسم است. کمونیسم ایده ای است مجرد، ولی استالین واقعیتی است تاریخی و قابل لمس. برای بورژوازی مبارزه مستقیم با ایده ی کمونیسم غیر ممکن است چرا که این ایده حامی عالیترین آرمانهای انسانی است و مشکل می توان آنرا از اذهان و قلوب مردم زحمتکش زدود. ولی واقعیت را،

بخصوص وقایـع تاریخی را دگرگون جلوه دادن امری است بسیار ساده برای طبقه ایکه تمامی وسائل تبلیغاتی جامعه را در انحصـار خود دارد. بدین جهت بورژوازی به درسـتی بهترین راه ضدیت با کمونیسم را، ضدیت با استالین تشخیص داده است. از این جاست که امروزه در جوامع بورژوازی وقتی نام اسـتالین بمیان می آید موج عظیمی از احکام از قبل صادر شده ذهن شنونده را بخود مشغول میسازد.»

«شـخصیت اسـتالین را کـه محبوب قلـوب مردم شـوروی بود باید از «کیش شخصیت» وی که تبلیغات بوروکراسـی بود، جـدا کرد. مخلوط کـردن این دو مفهوم دور افتادن از معیارهای ماتریالیستی است...

اسـتالین مرد بزرگـی بود که در دوران سـاختمان سوسیالیسـم نقـش شـخصیت خـود را بـروز داد، به همین سـبب بوی همواره لقب معمار بزرگ سـاختمان سوسیالیسم را داده اند.

شـخصیت اسـتالین محصول خلاقیت جمعی همه ی انسان های شوروی بود که به صورت مظهر مجسم همه ی آرزوهای حماسی آنها بروز می کرد. مردم شوروی که توطئه ی متمرکز دشمنان را می دیدند، تجربه ی تجاوز چهارده کشـور امپریالیستی و گارد سـفید به شوروی را داشته و مشامشـان از بوی عفونت تزاریسم زجر می کشـید، مردمی که می دیدند امپریالیسم غرب به سوی تمرکـز قدرت می رود و ایـده ی اقتدار برای مقابله با

دیکتاتوری پرولتاریا را تبلیغ می کند و دیوهای افسانه ای ضد انقــلاب را با قدرت نامحدود خود از پرتگال تا مجارســتان بر ســر کار می آورد که بر بالای جنازه ی آزادی و دموکراسی تنوره می کشند، به خلق قهرمانان خود می پردازد، قهرمانانی که باید پوزه ی این دیوهای خون آشام را در درون و بیرون به خاک کشند.

اســتالین چنیــن قهرمانی اســت. وی یــک قهرمان استثنائی در شرایط استثنائی است.»

ماریااولیانووا

ویجی سنگ مدیر مسئول سایت «دموکراسی انقلابی« دربخشی ازمقدمه اش بر بیانات اولیانووا خواهر لنین که اولین بار در ۱۹۸۹ در«ایزویســتیا نشــریه کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش« انتشار یافت می‌نویسد:

یو مورین و و.اســتپانف که این ســند و ســایر اسناد مربوط را برای چاپ آماده کردند یادآور میشوند که پسزمینه بیانات، پلنوم مشــترک کمیته مرکزی و کمسیون مرکزی نظارت در ۱۹۲۶ می باشد.

اولیانــووا پس از خوانــدن نامه‌های لنین، زینویف، ترتســکی، بوخاریــن و اســتالین و مباحثات پیرامــون آنها در پلنــوم کمیته مرکزی، اظهاراتی داشــت که ضم گزارش تند نویس شده‌ی پلنوم اند:

«با در نظر داشــت تهمت زنی سیستماتیک بر رفیق اســتالین توسط اقلیت اپوزیســیون در کمیته مرکزی و ادعای همیشــگی در مورد لطمه خوردن مناســبات بین لنین و اســتالین، احساس می کنم لازم است چند کلمه‌ای راجع به روابط بین لنین واستالین بگویم زیرا من تا پایان زندگی ولادیمیر ایلیچ در کنار او بودم.

لنین ارزش بزرگی به اســتالین قایل بود؛ به اندازه‌ای که در هنگام نخســتین حمله و نیز دومین حمله ســکته مغــزی،او بــا اصــرار فقط اســتالین را می‌خواســت و محرم‌ترین وظایف را به وی می‌سپرد.

بــه طور کلی لنیــن در تمام مدت بیمــاری‌اش مایل نبود با هیچکدام از اعضــای کمیته مرکزی ببیند و تنها اســتالین را نزدش می خواست. بنابرین همه‌ی حدسیات دایر بربدبودن مناسبات ولادیمیر ایلیچ با استالین نسبت به دیگران کاملاً در تباین با حقیقت است».

راجع به «خشــن» بــودن اســتالین، اولیانووا معتقد اســت که برخوردی که بین اســتالین و کروپســکایا اتفاق افتاد «مســئله ای کاملاً شــخصی بود و ربطی به سیاســت نداشت». استالین بر اساس تصمیم کمیته مرکزی مســئولیت داشت درهنگامی که بیماری لنین وخامت کسب کرده بود طبق هدایت داکتران نبایستی هیچ خبری سیاســی به او برسد. کروپسکایا که این تصمیم را نقض کرد طرف انتقاد اســتالین قرار گرفت که متقابلاً لنین خواســتار پوزش طلبی استالین از کروپسکایا شد.

الیانووا بر آن بود که «اگر بیماری لنین جدی نمی‌بود شـــاید به قضیه برخوردی متفاوت می‌داشت.»

از بیانات اولیانووا درمی‌یابیم که وقتی لنین به این تصمیم رسید که در صورت فلج شـــدن با خوردن پتاسیم ســـیاناید به زندگی‌اش خاتمه بخشد، از استالین طالب کمک شد. این نکته ی بیانات واجد ارزش بزرگی است زیرا پاسخی است به اتهام مفتضح ترتسکی که استالین ترتیب مسموم ساختن لنین را داده بود (ترتسکی «استالین» جلـــد دوم، ص ۱۹۹ چاپ لندن ۱۹۶۹). گواهی اولیانووا در مورد زیاد نزدیک بودن اســـتالین به لنین، این عقیـــده غالب در غرب را نیز پوچ ثابت می‌ســـازد که ترتســـکی نزدیکترین فرد به لنین و در واقع «وارث» لنین و لنینیزم بود. به اساس گواهی مستقیم اولیانووا از بحث‌های لنین و اســـتالین راجع به ترتســـکی، روشن می‌شود که با وصف اختلاف آن دو روی مســـئله قفقاز، لنین به اســـتالین بسیار نزدیک بود.

توضیح اولیانووا در مورد نارضایتی لنین از استالین بر سر ارسال کمک مالی به منشـــویک مهاجر مارتف بســـیاری را نه به درســـتی تصمیم سیاسی لنین بلکه به درستی برخورد استالین به مسئله متقاعد می ســـازد که به لنین گفت اگر مایل به ارســـال پول به آن دشـــمن کارگران است، باید منشی دیگری برای حزب بیابد. [۱۶]

یکی دیگر از تهمت ها بر استالین اینست که خودخواهی و جاه طلبی او حدود وثغوری نداشـــت و خود اشاعه دهنده «کیش» اش بود؛ خودکامگی او بین مســـتبدان تاریخ بی نظیر بود و به انتقاد از خود پشیزی ارزش نمی نهاد.

آیا واقعاً چنین است؟

برخورد استالین به ستایش از وی:

بنابر «کمونیست های بلشویک روس»، برای دشمنان استالین و در تحلیل نهایی دشمنان مارکس، انگلس و لنین، پدیده انکار ناپذیر و روشنی به منزله ی شخصیت والای استالین وجود نداشته است. آنچه از دید کور شان وجود داشته «کیش شخصیت» وی بوده است که آنهم با میل بی حد و حصر نسبت به تحکم و خود بزرگ بینی شخص استالین و یا سفاهت و جنون مالیخولیایی و آدمکشی بیمارگونه وی توصیف می گردد.

اما استالین رهبر بزرگی بود که میگفت:

> «اگر هر گامی که من در راه اعتلای طبقه کارگر و تحکیم دولت سوسیالیستی این طبقه برمیدارم در آن جهت نباشد که وضع طبقه ی کارگر را تحکیم و بهبود بخشد، در آن صورت زندگی خود را بیهوده خواهم دانست.»

او تا آخر به این شعار و نیز این آموزش لنین وفادار ماند که «هرکس ولو اندکی انضباط آهنین حزب پرولتاریا را سست کند (به ویژه در دوران دیکتاتوری آن) عملا علیه پرولتاریا به بورژوازی یاری می رساند.» او در راس بزرگترین و پر افتخارترین کشور سوسیالیستی قرار داشت و مردم شوروی با عمیقترین اعتماد به وی عشق می ورزیدند. او به مثابه نزدیکترین همرزم لنین و یکی از

برجســته ترین رهبران حزب بلشویک نیازی به «کیش شخصیت» نداشت.

گفته های ذیل گویای مخالفت و بیزاری استالین از بزرگداشت اغراق آمیز از وی اند.

استالین در ۱۹۲۸ یادآور شد:

«این امر که رهبران به قله ی سلسله مراتب برسند و رابطه شــان با توده ها قطع شود، و توده ها چشم به آنها بدوزند بی آن که جرات انتقاد داشــته باشــند، فقط می تواند خطر جدائی و دور افتــادن رهبری از توده ها را به دنبال داشته باشد. این خطر حتی ممکن است وخامت فوق العاده ای پیدا کند و آن هنگامی اســت که رهبران از این وضع سرمســت شوند و خود را خطاناپذیر تصور کنند. از چنین رهبرانی که به خودپرستی دچار شده اند تــوده ها را از بالا نگاه می کننــد، دیگر چه کار خوبی ساخته اســت؟ بدیهی اســت چنین وضعی جز مصیبت برای حزب، نتیجه ی دیگری در بر نخواهد داشت.»

در ۱۹۳۰ در نامه ای به شاتونفسکی از کارمندان عالیرتبه دولت شوروی می نویسد:

«شما در نامه ی خود از «وفاداری» به من سخن می رانید. شــاید این نکته به طور تصادفی در نامه ی شــما آمده باشــد. شــاید... اما اگر این کلمه تصادفی نیست،

مایلم به شما اندرز دهم از «اصل» وفاداری به اشخاص دست بکشید. این شیوه ای بلشویکی نیست. وفادار به طبقه ی کارگر، حزب آن، دولت آن باشید. این امری خوب و مفید است. اما آن را با وفاداری به اشخاص یعنی این بازیچه ی عبث و بیهوده ی روشنفکران سبک مغز خلط ننمائید.»

در ۱۹۳۱ ضمن مصاحبه‌ای با امیل لودویک نویسنده آلمانی گفت:

«در مورد خودم، من فقط شاگرد لنین هستم و هدف زندگیم اینست که شاگرد خوب وی باشم... مارکسیزم به هیچوجه نقش افراد برجسته و تاریخساز خلق را نادیده نمی گیرد. اما شخصیت‌های بزرگ تنها به همان مقیاسی که بتوانند شرایط و نحوه تغییر آن را به درستی درک کنند درخور هر ستایشی اند. اگر آنان قادر نباشند شرایط را دریابند و بخواهند در برابر آن بر پایه خیالات خود خیره سرانه بایستند، دچار وضعٍ دن کیشوت خواهند شد. تصامیم فردی همیشه یا تقریباً همیشه تصامیمی یکجانبه خواهند بود... در هر جمعی، کسانی وجود خواهند داشت که روی نظر شان باید حساب شود.»

در ۱۹۳۷ وقتی خواستند داستانهائی از کودکی وی منتشر

کننـــد، نامه ی زیر را به بنگاه انتشـــاراتی کتاب کودکان «دتژیز» نوشت:

«من با انتشـــار «داســـتان هائی دربـــاره ی کودکی اســـتالین» کاملاً مخالفم. در این کتاب اشتباهات درباره ی وقایـــع، دروغ ها، مبالغه ها و تعریـــف و تمجیدهای ناشایســـت فراوان اســـت. نویسنده را دوســـتداران قصه های پریان، دروغ گویان (شـــاید «دروغ گویان با حسن نیـــت») و فرصت طلبان گمراه کرده انـــد. و این برای نویســـنده، جای تاسف است، اما واقعیات همان واقعیات اند. ولی مطلب عمده در این نیست. مطلب عمده اینست که در کتاب گرایشـــی وجود دارد که به خلق شوروی (و بـــه طور کلی به خلق ها) کیش شـــخصیت رهبران و قهرمانـــان خطاناپذیر را القا میکند. این کار خطرناک و زیانبخش است. تئوری «قهرمانان و توده ها» بلشویکی نیست، متعلق به سوسیالیست های انقلابی است.

بسوسیالیســـت هـــای انقلابی می گوینـــد «قهرمانان اند که خلق را می ســـازند، توده ی پســـت مردمان را به یک خلق مبدل می کنند.» اما بلشـــویک ها می گویند: «خلق اســـت که قهرمانان را می سازد.» این کتاب آب به آسیای سوسیالیست های انقلابی می ریزد، و به آرمان بلشویکی همه ی ما لطمه خواهد زد. به عقیده ی من باید آن را سوزاند.»

در سال های ۳۰ که به پیشنهاد ماکسیم گورکی و یاروسلاوسکی باید کتابی در باره ی وی منتشر می شد، استالین مخالفت نمود.
و باز به عهده شـــما آقای بارز که کشـــف کنید آیا اســـتبداد و جبری استالینی در میان بوده که هنرمندانی بزرگ مثل گورکی را به فکر تهیه کتابهـــا درباره وی می انداخت یا محبوبیتش بین مردم شـــوروی به ســـبب تغییر خیره کننده ای که در بهبود زندگی آنان پدید آمده بود؟
در یک جلسه پلنوم وقتی مولوتوف ضمن انتقاد از خود، خود را «شاگرد وفادار استالین» خواند استالین بین حرفش دویده گفت:

«این بی معنا است. من هیچ شاگردی ندارم. همه ی ما شاگردان لنین کبیر هستیم.»

در پایان صحبتی با ســـرگئی ایزنشـــتین و دیگران درباره فلمش «ایوان مخوف»، وقتی ایزنشتین می پرسد دستور دیگری در مورد فلم «ایوان مخوف» نیســـت؟ اســـتالین پاســـخ میدهد: «من به شما دستور ندارم بلکه فقط نظر یک تماشاچی را بیان مینمایم.»
روبنس افســـر نظامـــی امریکایی در دیدار با اســـتالین (۱۹۳۳) به وی میگوید: برای من بســـیار جالب اســـت که در سراسر روسیه نامهای لنین-اســـتالین، لنین-استالین، لنین-اســـتالین را یکجا و باهم یافتم. و اســـتالین میگوید: این هم مبالغه است. من چگونه می توانم با لنین مقایسه شوم؟
والنتین وارنیکیف جنرال ۷۹ ســـاله از طبقـــه زحمتکش که در دوره اســـتالین به تحصیل و بالاخره به مقامی بلند در ارتش رســـید،

به یاد می آرد:

«روز درگذشـــت استالین روز بسیار ســختی بود... اکثر روسها عزادار بودند. مردم می دانستند که او واقعاً برای آنان زیست و کاری برای خود و بستگان نزدیکش انجــام نداد. به خاطر دارید که چرچیل گفت: اســتالین کشــور را با خیــش تحویل گرفت ولی آن را با ســلاح هستوی بر جای گذاشت.

... روسها شاهد دستاوردهای عظیمی در سالهای ۳۰ بودند؛ دستاوردهای حیرت آور در علم و تعلیم و تربیت که در تاریخ بشر مانند نداشت.

در دوران اســتالین، مــن هرگز نگران فــردا نبودم. بلی اشــتباهاتی هم صورت گرفت: تعدادی افراد بیگناه آســیب دیدند که توسط عناصر شریر متهم شده بودند. اما اشــتباهات استالین در مقایســه با کارهای بزرگ او هیچ اند. دو سه پاره ابر کوچک در آسمانی صاف آبی نمیتوانند آفتاب را بپوشانند.»

یوری ژدانف ۸۳ ساله عضو اکادمی علوم ابراز میدارد:

«اســتالین شــخص فروتنی بود. یادم مــی آید که پس از جنگ دوم در جهیل ریســتبا با اســتالین بودم. ما صبحانــه میخوردیم که روزنامه «پراودا» را آوردند که در آن گزارشــی از یک روزنامه نگار روسی از کنگره

ای بین المللی درج شــده بود. اســتالین پرســید: «اینان چه مینویســند؟ باز هــم »زنده باد رهبــر کبیر خلقهای جهان، رفیق استالین؟« او روزنامه را چملک کرده دور انداخت. این موضع واقعی او در برابر کیش شــخصیت بود.»

اســتالین در ۱۹۳۵ در جشن سال نو که آرفو تومنین آن را ثبت کرده اســت، تعریفهــای اغراق آمیز از خــودش را اینچنین کنایه آمیزبه استهزا گرفت: «رفقا! بیایید به سلامتی پدرسالار، زندگی و خورشید، آزاد کننده ملت‌ها، معمار سوسیالیزم (استالین تمام القابی را کــه در آن روزها به او می‌چســباندند، پیهم ذکر کرد)، جوزف ویســاریونویچ اســتالین بنوشــیم. و امیدوارم این اولین و آخرین سخنرانی امشب برای آن نابغه باشد.»

اســتالین مثل یک رهبر پرولتری به سلاح انتقاد و انتقاد از خود ارج می گذاشت.

در ۱۹۲۰ در ســخنرانی ای به مناســبت پنجاهمین سالگرد تولد لنیــن به جای هر نکتــه ی دیگری به روحیــه انتقادپذیری لنین در دو مورد اشــاره می نماید. اول در کنفرانس ۱۹۰۵ بلشــویکها در فنلند راجع به تحریم دوما که لنین با آن مخالف بود و از شــرکت در انتخابات طرفداری میکرد. اما پس از شــنیدن بحث و اســتدلال نماینــدگان طرفدار تحریم، لنین برخاســته و گفــت که اکنون در می‌یابد دچار اشتباه بوده و طرفداری اش را از تحریم اعلام داشت.

مــورد دوم زمانی بود کــه دولت بورژوایی کرنســکی و اس ارها و منشــویک ها به خاطر مهار کردن مــوج انقلابی و منحرف

ساختن راه انقلابی شـوراها به راه مشروطیت بورژوایی، کنفرانس دموکراتیک را دایر کرد. کمیته مرکزی بلشویکها تصمیم گرفت که کنفرانـس دموکراتیک را برهم نزده و برای تقویت شـوراها کوشـیده کنگره شـوراها را دعوت و به قیام دسـت زده و اعلام نمایند که کنگره شوراها ارگان قدرت دولتی می باشد. لنین که در پتروگراد نبود با این تصمیم مخالفت ورزیده و خواستار برهم زدن کنفرانـس دموکراتیک بود. اما وقتی لنین به پتروگراد رسـید به اعضای کمیته مرکزی گفت: «آری، بنظر میرسد حق با شما بود».

و سپس استالین مینویسد:

«رفقا، لنین از قبول اشـتباه نمی ترسـید. تواضع و شهامت او ما را شیفته‌اش ساخته بود.»

در خاطره اسـتالین چه صداقت و صراحتی موج می زند و چه هدیه ای با شکوه به لنین در سالگرد تولدش از سوی استالین!

خلاف تمامی تبلیغات خاینانه و مغرضانه، اسـتالین همانطور که بـا ارائه نمونه ی لنین درس شـجاعت در پذیرش انتقاد را می داد، خودش هم از آن باک نداشت.

او در نامه ای در ۱۹۳۰ به ماکسیم گورکی نوشت:

«مـا به انتقـاد از خود نیاز داریم، بـه طور قطع نیاز داریم الکسـی ماکسـیمویچ. بدون انتقاد از خود بروز رکود و فسـاد حزب و دولت، رشـد بوروکراسـی، و تضعیـف ابتکار خلاقانه ی طبقـه کارگر حتمی خواهد

بــود. البته انتقاد از خود مستمســکی به دشــمن خواهد داد. حرف شــما در این خصوص کاملاً درســت است. اما برای پیشــرفت ما، برای رها کردن انرژی سازنده ی طبقه کارگر، برای شــکوفایی رقابت، برای بریگادهای ضربتــی وغیره هم مواد (انگیــزه) فراهم می آورد. در برابر جنبه منفی انتقاد از خود جنبه مثبت آن قرار دارد که سنگین تر است.»

استالین در ۱۹۳۸ برای اصلاح اشتباهات در تصفیه ها پرداخت و در گــزارش به کنگره هجدهم حزب در ۱۹۳۹ به اشــتباهات در کار تصفیــه حزب اعتــراف کرد. در زمان حیاتش شــماری اعاده حیثیــت به عمل آمد و کســانی از قید رهایــی یافتند اما این کامل و درســت اجرا نگردیــد و نتایج منفی ای داشــت. از جمله اینکه خروشچف پس از درگذشت وی، آن را مزورانه مورد سو استفاده قرار داده و به استالین و مارکسیزم و لنینیزم لجن پاشید.

استالین درباره انقلاب چین عقاید اشتباه آمیزی داشت. اما پس از پیروزی انقلاب چین اشتباهش را پذیرفت.

این جهات از شــخصیت اســتالین را امپریالیست ها و مرتجعان پیوسته کوشیده اند بپوشانند.

در واقع «کیش شخصیت»، کار استالین نه بلکه بنابر «کمونیست های انقلابی بلشویک شوروی» «تکرار ساده (و تکرار به عالیترین درجه) کیش بوروکراســی اســت که هر نماینــده ی آن در دفتر خودش «شــخصیتی» بود. اپورتونیســت ها «کیش شخصیت» را علت بوروکراسی جلوه می دهند و حال آن که «کیش شخصیت»

معلول بوروکراسی است. بوروکرات ها بودند که عشق خلق نسبت به استالین را پایمال ساختند به این طریق که آنرا به صورت تشریفات مکانیکی درآوردند و در این کار بدون حساب های خودخواهانه عمل نکردند زیرا که این امر به آنها امکان میداد که بخواهند نسبت به خود آنها نیز چنین روشی در پیش گرفته شود. بوروکرات ها که در نظر مردم استالین را به آسمان می بردند در محافل خودمانی خویش دندان غروچه می رفتند و از او به تنفر یاد می کردند. آنان از استالین تنفر داشتند زیرا که وی ستون مرکزی دولت سوسیالیستی بود و قدرت و صلابت خود را از خلق می گرفت. ولی بوروکرات ها اجزاء پوسیده ی دولت بودند. تعجبی ندارد اگر بوروکرات ها می کوشند به ادعاهای خود بر علیه استالین شکل هومانیستی و دموکراتیک بدهند. بوروکرات ها در واقع در زیر نقاب انتقاد از استالین کینه ی خویش را نسبت به دیکتاتوری پرولتاریا که در اثر وجود استالین مجبور به خدمت آن بودند، بیرون می ریزند. [۱۷]

در اثر رشد بوروکراتیسم، بین مرکز انقلابی و خلق به تدریج یک قشر بوروکراتیک به وجود آمد که آنها را از هم جدا ساخت و مانع شد که با وحدت کامل عمل کنند. استالین که دستگاه دولت را ایجاد و تحکیم میکرد و به این طریق از لحاظ تاریخی کار بسیار مهمی انجام میداد. استالین که کامیابی های اقتصادی ما را در راه ساختمان پایه های سوسیالیسم تامین نمود، بر زمینه ی این دستگاه بوروکراتیک قرار داشت، به کمک همین دستگاه با آن مبارزه می کرد و به این علت است که نمی توانست به طور قطع بر آن پیروز گردد. او با آن که سرهائی را که بر روی آن می روئید بیرحمانه

میزد شاهد رشد این بوروکراسی بود.

پس از مرگ استالین هم بوروکراسی که خودش تجسم مادی عیوبی بود که ممکن است از آن حاصل شود آنچه در قوه داشت به کار برد تا این عیوب را به استالین نسبت دهد و توجه زحمتکشان را از او برگرداند. «کیش شخصیت» شیوه های استالین نیست بلکه، برعکس، شیوه های خود بوروکراسی است که در زمان استالین نیز واقعیت جامعه ی شوروی را مسموم می ساخت.»

برخی ها مسئولان عمده ایجاد «کیش شخصیت» استالین را کارل رادک، خوشچف و اناستاز میکویان می دانند. مداحی خروشچف را دیدیم. در مورد لحن رادک از مدودف بشنویم:

«نخستین شماره «پراودا» در ۱۹۳۴ مقاله‌ای دو صفحه‌ای به قلم رادک حاوی ستایش فراوان از استالین را انتشار داد. ترتسکیست سابق که سالها رهبری اپوزیسیون را عهده دار بود اکنون استالین را «شایسته ترین شاگرد لنین، نمونه حزب لنینستی، استخوان استخوانش، خون خونش، دوراندیشی همانند لنین و...» مینامید.» و نیز: «با بلند کردن دست علیه رفیق استالین، آنان در واقع دست شان را علیه بهترین سرمایه های بشریت بلند کردند؛ چراکه استالین امید است؛ او آرزوست؛ او مشعل راهنمای تمام بشریت مترقی است. استالین پرچم است! استالین اراده‌ی ماست! استالین پیروزی ماست!»

میکویان در پنجاهمین سالگرد تولد استالین گفت:

«ما با لبیک به خواســت بر حق توده‌ها بالاخره کار زندگینامه‌ی او (اســتالین) را شروع و آن را در دسترس حزب و تمام زحمتکشــان کشــورخویش قرارخواهیم داد.»

و دهسال بعد، به مناسبت شصتمین سالگرد تولد استالین، مکررا بر تهیه یک «زندگینامه علمی اســتالین» اصرار ورزید. ســرانجام «شــرح حال مختصرجوزف اســتالین» در۱۹۴۷ توســط شش نفر تالیف و انتشــار یافت. اما خروشــچف در کنگره بیســتم حزب، نوشتن و چاپ آن را بیشرمانه کار خود استالین خواند:

«یکی ازمثالهای بارز خودپســندی و فقدان نشــانی از تواضع در او نشر «شــرح حال مختصر» است... این کتاب نمونه ای زشت از خودستایی است.»

امپریالیســت ها و همدستان باید به استالین بتازند زیرا با گذشت هر روز در حالیکه نام او به مثابه یک رهبر و اندیشــمندی بزرگ با نبوغی نظامی و آموزگار و سرمشق میلیونها مبارز انقلابی جهان در تاریخ حک می شود، دشمنانش از خروشچف و گورباچف و پوتین گرفته تا ســران امپریالیزم و متحدان مذهبی آنان به مثابه دلقکان و خاینان تثبیت می شوند.

اشتباهات استالین

سوای آنچه گفتیم، استالین مرتکب اشتباهاتی شد که به قول یک سند حزب کمونیست چین، ریشه های ایدئولوژیک و اجتماعی و تاریخی داشتند. بعضی از اشتباهات استالین اصولی، بعضی از اشتباهاتش در جریان کارهای عملی، برخی از اشتباهاتش اجتناب ناپذیر و برخی اشتباهات هم اشتباهاتی بودند که در شرایط فقدان نمونه دیکتاتوری پرولتاریا اجتناب از آنها مشکل بود.

آن قسمتهایی از سند را نقل مینمایم که برای ناآشنایان به مارکسیزم مثل آقای بارز قابل فهم خواهد بود.

«استالین در مبارزه درونی و برونی حزب گاهی در بعضی مسایل دو نوع تضاد را که دارای جنبه ناهمگون است، یعنی تضاد بین دشمن و خودی و تضاد درونی مردم و طرز ناهمگون حل این دو تضاد را مخلوط می کرد. در مبارزه به خاطر تصفیه عناصر ضد انقلابی که تحت رهبری وی انجام گرفت، به حق تعداد زیادی عناصر ضد انقلابی که باید مجازات می شدند، مجازات شدند. ولی همچنین برخی اشخاص بیگناه را اشتباهاً محکوم ساخت. در سال های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ اشتباه افراط در مبارزه به خاطر تصفیه عناصر ضد انقلابی بوجود آمده بود. وی در زمینه حل مناسبات احزاب برادر و کشورهای برادر مرتکب بعضی اشتباهات گردید. استالین در جنبش بین‌المللی کمونیستی همچنین

بعضی عقاید اشـــتباه آمیزی داشـــت. این اشـــتباهات به اتحاد شوروی و جنبش بین المللی کمونیستی زیان هایی رسانده است.»

در مقایســه بین خدمات استالین و اشتباهاتش، خدماتش بزرگ و اشـــتباهاتش کوچک میباشـــد. به گفته ی مائوتسه دون خدمات اســـتالین ۷۰ درصد و اشـــتباهاتش ۳۰ درصـــد زندگی و کارش را تشکیل میدهند.

نظـــر حزب چین مخصوصـــاً از آن جهت اهمیـــت دارد که این حزب «اشتباهات استالین را روی گوشت و پوست خود حس کرده است.»

به محض آنکه روســـیه شـــوروی تولد یافت، چهارده کشـــور امپریالیســـتی خواســـتند با یک حملـــه دســـتجمعی آن را در نطفه خفه ســـازند که نشـــد. آنگاه مزدوران شـــان («گارد ســـفید») را برای ســـرنگونی حکومـــت شـــوراها تجهیز و تمویـــل کردند که مجددا با شکســـت مواجه شدند. وقتی شـــوروی به رهبری استالین به مثابه کشـــوری قدرتمند سوسیالیستی به پا ایســـتاد، امپریالیست ها امید داشـــتند که توسط فاشـــیزم هیتلری و عوامل آن [۱۸] در «اپوزیسیون»، دولت شوروی را سرنگون کنند [۱۹]. در این موقع بود که اســـتالین باید شوروی را از حملات مرگبار دشمنان خارجی و داخلی حفظ میکرد. در آن شـــرایط ممکن نبود دچار اشتباه نشد. به قول «کمونیست های انقلابی بلشـــویک شوروی»، «اینکه ستم دیده گان در دشـــوارترین شـــرایط محاصره ی اقتصـــادی، بدون منابـــع مادی ضروری، در معرض تهدید جنگی مخرب، به ســـاختن

جامعه ی خویش پرداخته اند از آنها خواسته میشود که این کار را بدون اشـــتباه و با دستکش های سفید انجام دهند. چنین توقعی فقط میتواند به خاطر ســـتمکاران، به خاطر بورژوازی که پس از شکست ناگهانی خویش «مبارز راه هومانیســـم و پاکی اخلاق« شـــده است خطور کند.»

اســـتالین از خطر فاشیزم و همدســـتانش در داخل شوروی آگاه بود و بنابرین اجازه نمیداد نخستین کشور سوسیالیستی جهان نیست گردد. او تجاوز بر شـــوروی را در این گفته ی مشهورش پیشبینی کرد که «ما پنجاه یا صد ســـال از کشورهای پیشرفته عقب هستیم. ما باید این فاصله را طی ده ســـال پر کنیم. ما این کار را میکنیم یا آنان ما را خرد خواهند کرد.»

بـــه تائیـــد «کمونیســـت هـــای انقلابی بلشـــویک شـــوروی»، اپوزیسیون راســـت و چپ در واقع ستون پنجم نازی ها بود که در اســـپانیه و ناروی و کشورهایی دیگر موفق شده بود و استالین باید آن را در روســـیه پاشـــان می کرد. درایت و اراده ی رهبری چون استالین میتوانست آن مبارزه خطیر و سرنوشت ساز را پیروزمندانه به پیش راند. تکیه گاه او در این مبارزه پرولتاریای شـــوروی بود. طبقـــه ای که از تعقیبات و تصفیه ها صدمه خـــورد پرولتاریا نبود بلکه هدف آنها دســـتگاه بروکراتیک، بقایای طبقات استثمارگر و بخشـــی از روشنفکران بود. بناءً روشن اســـت که «چرا این قشرها با چنان ســـبعیتی بر «کیش شـــخصیت» حمله ور شدند و چرا توده های زحمتکش کشـــور ما چنان علاقه ای به خاطره ی استالین نشان میدهند که موجب اعجاب اپورتونیســـت هاســـت.» و «به ویژه در ۱۹۳۶-۱۹۳۷ خطـــر جنـــگ افزایش یافته بود. آیا در آســـتانه ی

جنگ، در آســتانه ی جنگی که امپریالیست ها می خواستند اتحاد شــوروی با آلمان هیتلری درگیر شود، لازم بود که بار دیگر پشت جبهه را از کلیه ی عناصر مردد و خطرناک پاک کرد؟ این جواب را ولاســف ها در روســیه، بندرها [۲۰] در اوکرائین و «مجازات گران» در کریمه، که در سال ۱۹۳۷ تیرباران نشدند، داده اند!»

بدینترتیب به قول بلشــویک ها، در شــرایطی که شــوروی به انفــراد افتاده بود، در شــرایطی که پایگاه مهمی برای ســاختمان سوســیالیزم وجود نداشت، در شرایط محاصره از خارج و از داخل به وســیله مرتدان و خاینان رنگارنگ ضد حزبی، در شــرایطی که کشاورزی تحت نظارت نه بلکه پراکنده بود و این ناگزیر احتکار و فسادپذیری بخشی از پرولتاریا را موجب میشد و... استالین مجبور بود که با کنترول شدید، سازمان پولادین و انضباط سخت در کار، انقلاب سوسیالیستی را نجات بخشد و نه با اقدامات «دموکراتیک» آنطور که اپوزیسیون می گفت.

اســتالین با قرتی که از حزب میگرفت عمــل میکرد. اکثریت اعضای حزب طرفدار برخورد قاطع با اپوزیسیون بودند. در کنگره پانزدهم در حالی که اعضای اپوزیســیون میخواهند دموکراســی ابتدایی در برخورد با آنان مراعات شود و فقط خواستار تبادل نظر اند، کنگره فریاد بر میکشید:

«مرده باد اعضای اپوزیسیون، زنده باد استالین.»

واقعیت تصفیه های دوران استالین

مدودف و بســیاری ضد کمونیست ها مدعی اند که در گولاگ

(به روسی، مخفف اداره اردوگاههای کار تاءدیبی)، بدون احتساب مجرمان غیرسیاسی، بین ۱۲ تا ۱۳ ملیون نفر موجود بود که از آنجمله تنها ۱۲ ملیون بین سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۵۳ با استالینیزم کشته شدند.

الکساندر یاکولف عامل «سی آی ای»، پدر پروستروئیکا و سفیر روسیه در کانادا، تعداد کشتگان را ۳۵ ملیون میگوید به علاوه ۱۲ ملیون که در گولاگ کشته شدند و میلیونها تن ناپدیدشدگان یعنی جمعاً حدود ۴۹ ملیون نفر!

کانکویست [۲۱] در کتابش «ترور بزرگ» از ۲۰ میلیون «کشته ی استالینیزم درتصفیه های بزرگ» حرف می زد اما بنابر ویکیپیدیا در چهلمین چاپ کتابش این رقم را به ۱۳ تا ۱۵ میلیون پائین اورده است!

سولژنتسین دشمن سوسیالیزم و معبود امپریالیست ها، و «نیویارک تایمز» خوش دارند ۲۰ ملیون تخمین شان باشد!

این دروغگویان و شرکا دقیقاً پیرو شعار آدولف هیتلر اند که:

«تبلیغات نباید در خدمت حقیقت باشد مخصوصاً اگر به سود دشمنان تمام شود.»

اما حقیقت را نمیشود تا آخر پنهان داشت.

مورخان روسی زمسکوف و دوگین که به اسناد شوروی در ۱۹۹۰ دست یافته بودند، با محاسبه تمامی کسانی که روی گولاگ را دیده بودند به نتیجه ای غیرقابل انتظار رسیدند که نادرستی ارقام ضد کمونیست های فوق را برملا می نماید. این دو مورخ تعداد

زندانیان سیاسـی را در ۱۹۳۴ بیـن ۱۲۷۰۰۰ و ۱۷۰۰۰۰ و تعداد دقیق زندانیان سیاسی و غیرسیاسی را ۵۱۰۲۰۷ نفر ذکر میکنند.

از ۱۹۳۶ تـا ۱۹۳۹ تعـداد زندانیـان ۴۷۷۷۸۹ بـود و تعداد درگذشتگان ۱۱۵۹۲۲ ثبت شده است.

در سـالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ تعداد واقعی زندانیان به ۵۰۰۰۰۰ می رسـید کـه از ۲۳۶۰۰۰ تا ۳۱۵۰۰۰ آنان را زندانیان سیاسـی تشکیل میدادند.

در ۱۹۵۱ شمار زندانیان «سیاسـی» به ۵۷۹۸۷۸ می رسید که اغلـب آنـان عوامل نازیها بودنـد و ۳۳۴۵۳۸ تن آنـان به خیانت محکوم شده بودند.

علاوه بر تحقیقات زمسـکوف و دوگین بـه یک کتاب دیگر نیز شـایان یادآوریسـت از پروفیسـر جی.ای.گتی کـه باز هم نه مارکسیستی کاذب بلکه دانشمندی بورژواست. او در اثرش «منشاء تصفیه های بزرگ: بازنگری حزب کمونیسـت شـوروی ۱۹۳۳-۱۹۳۸» بـر مبنای اسـناد بیشـمار، واقعیت سـالهای ۳۰ در اتحاد شـوروی را پیش چشم خواننده نهاده و اکاذیب «متخصصان» ضد کمونیسـت مانند بوریس نیکلاوسکی منشویک، زبگنیوبرزنسکی، روبرت کانکویسـت، و مرکز پژوهشهای روسی پوهنتون هاروارد را افشاء میسازد.

علم، نظامی بسـته نه بلکه به میزان بیکرانگی کائنات، بی پایان اسـت. اطلاعات و کشـفیات دیروز جاگزین اطلاعات و کشفیات امروزیـن خواهند شـد و تضادهـای جدیدی را آشـکار خواهند سـاخت. همچنانکه تئوری نسـبیت، ماتریالیـزم دیالکتیک را غنا بخشید، بزرگترین آزمایش علمی تاریخ بشریت در سویس به وسیله

«نیرومندترین شتاب دهنده ذرات» نیز بر درستی اصول ماتریالیزم دیالکتیک صحه خواهد گذارد و مطمئناً عصای دســت دشمنان علم و جنایتــکاران امپریالیســت و مزدوران جهــادی و طالبی آنان در افغانستان نخواهد شد.

رهبری مرکزی حزب دریافت که رهبری سطوح متوسط حزب عموماً به شــیوه های بوروکراتیک عمل کــرده، بر اعضای حزب فرمان روایی داشــته و از مناطقی که به کار مشــغول اند به شــیوه های اســتبدادی «رهبری» می کنند. هدف «تصفیه ها»ی متوالی تا ۱۹۳۶ این بود که به «فرمانروایی» دار و دسته بازانه ی رهبران ســطوح متوســط حزب که به حرمت و اتوریته حزب بین صفوف حــزب و مردم غیرحزبــی صدمه میزد و مانع اجــرای تصامیم آن میشد، پایان بخشد. کمیته مرکزی صمیمانه مشوق انتقاد «از پائین» بود و آنقدر که به این امر در ۱۹۳۵ تاکید میشــد در گذشته سابقه نداشت.

هکذا تحقیقات گتی ثابت می سازد:

- قتل کیروف در دســامبر ۱۹۳۴ خلاف ادعای خروشــچف، ترتسکیست ها، مدودف وغیره هیچ ربطی به استالین نداشت.

- قتل گورکی را هم که کار استالین میدانستند، در محاکمات مســکو ثابت شد که امپریالیست ها، بلوک ترتسکیست ها و راستها گورکــی را به جرم اینکه «طرفدار سرســخت رهبری اســتالین و مشــی عمومی حزب» بود کشتند. اعتراف های یاگودا، بسینوف و بوخارین در زمینه وضاحت دارند.

- اتهامات زینویف، کامنف، بوخارین و شــرکا در محاکمات عمدتاً درست بودند [۲۲]

– اکثر دستگیری ها و اعدامهای رهبران حزب و دیگران زمانی انجام یافت که توطئه های نظامی به رهبری مارشال توخاچفسکی با تبانی با ارتش آلمان کشف گردید.

– شــمار کامل اخراج شدگان از حزب و حداکثر کشتگان در نتیجه دستگیری ها پس از محاکمه توخاچفسکی در جون ۱۹۳۷ به ظن قوی ۱۰۰۰۰۰ و چه بسا خیلی کمتر از آن بود.

پروفیســر گتــی در رد اینکه از اســتیناف طلبــی خبری نبود، «تصفیه ها» ترور کور بودند که توسط دیکتاتوری دیوانه و بدون دادخواهی عملی میشد، مینویسد:

«حتی پیش از پلنــوم ۱۹۳۸ این تعداد ۵۳۷۰۰ نفر علیه اخراج شان خواســتار تجدید نظر شده بودند و در اگســت ۱۹۳۸ این تعداد به ۱۰۱۲۳۳ نفر رسید، در آن موقع از مجموع ۱۵۴۹۳۳ درخواست تجدیدنظر، کمیته های حزبی به ۸۵۲۷۳ تای آنها رسیدگی کرده و از آن میان ۵۹ درصد دوباره به حزب پذیرفته شدند.»

پروفیسر گتی کتابش را با این جمله به پایان می برد:

«مــدارک دال بر آن اند کــه «تصفیه های بزرگ« باید سر از نو بررسی شوند. «تصفیه های بزرگ حاصل بوروکراســی ای وحشتناک برای ســرکوبی و نابودی ناراضیان و انقلابیــون افراطی نه بلکه برعکس بر مبنای شــواهد میتوان ادعا کرد که واکنــش رادیکال و حتی جنون آمیز بر ضد بوروکراســی بود. مقامات رســمی

از بـالا و پائیـن در موجی سـرکش از اراده گرایی و پاکیزگی طلبی انقلابی از بین رفتند.» [۲۳]

از اتهامات دیگر اینست که تصفیه ها به قصد نابودی «بلشویک های قدیمـی» انجام گرفت. و در این مورد هم به جای اسـتناد به منابع بیطرف یا هواخواه اسـتالین، از معلمان جهانی ضد کمونیست ها بشنویم. او در کتابش «شکست بزرگ» می نویسد:

«در ۱۹۳۴ در حزب ۱۸۲۶۰۰ «بلشویک قدیمی« یعنـی اعضایی کـه در ۱۹۲۰ به حزب پیوسـته بودند وجـود داشـتند. در ۱۹۳۹ تعداد آنـان ۱۲۵۰۰۰ بود. بخـش اعظم یعنی ۶۹ درصد آنان هنوز در حزب وجود داشتند. طی آن پنج سال این تعداد به ۵۷۰۰۰ نفر یعنی ۳۱ درصـد تقلیل یافت. پاره ای به مرگ طبیعی مردند، پاره ای اخراج شـدند و پـاره ای اعدام. اگر در جریان تصفیه تعداد «بلشـویک های قدیمـی» کاهش یافت، این محققا نه به خاطر «بلشـویک قدیمی بودن» بلکه به خاطر کردار سیاسی شان بود.»

برخورد اسـتالین به زیاده رویها در تصفیـه ها چگونه بود؟ او میخواست حتی الامکان مانع زیاده رویها گردد.
استالین کمیسـر امور داخله پژوف را اعدام کرد فقط به علت آنکه در دوران تصفیه ها بوروکراتیزم به خرج داده بود.
او و مولوتوف در نوامبر ۱۹۳۸ دسـتوری را امضا نمودند که

در آن گفته می شد:

«خطاهای کاملاً غیرقابل قبول در کار کمیساریای خلقی امور داخله و وکلای مدافع تنها به این دلیل امکان وقوع یافتند که دشمنان خلق در «ک. خ. ا. د» و شعب وکلای مدافع نفوذ کرده و از هر شیوه ممکن برای انشقاق کار «ک. خ. ا. د» و وکلای مدافع از ارگانهای حزبی استفاده جستند تا جلو نظارت و رهبری حزب را گرفته و بالنتیجه بتوانند راه را برای ادامه فعالیتهای ضد شوروی خود و نوکران شان هموار سازند.

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) به «ک. خ. ا. د» و کارمندان دفترهای وکلای مدافع اخطار می دهد که کوچکترین تخطی از قوانین شوروی و هدایات حزب و دولت از سوی هر کارمند، هر کی باشد، با اقدام شدید قانونی مواجه خواهد شد.»

به زعم دشمنان استالین و مارکسیزم، اگر استالین بدتر از هیتلر و هر خونخور تاریخ بود، مردم شوروی چرا حمله فاشیزم بر کشور را فرصت مغتنمی برای سرنگونی حزب کمونیست به رهبری وی نشمرده بلکه برخلاف، استالین را پرچم خود ساخته و با تحمل قربانیهای وصف ناپذیر، گروههای پارتیزانی تشکیل می دادند، برای کار و افزایش تولید به کارخانه ها رو می آوردند و به ارتش سرخ می پیوستند ارتش سرخی که به قول «چرچیل» روده و

لچک ورماخت را کشید [۲۴] و سرانجام برلین را فتح کرد؟

مردم عادی، مردمی که از اغراض و عوارض روشـــنفکری رنج نمی برند، به واقعیتهای ساده ی زندگی توجه دارند. آنان با حرکت از توفان عشـــق پدری و مادری، همینکه در می‌یابند استالین و مائو فرزندان شـــان را در جنگی عادلانه از دست دادند و نیز هیچ حساب بانکی و هیچ تفریحگاه و کاخی شـــخصی از خود به جا نگذاشتند، مفتون عظمت و صداقت آن دو می شوند.

پســـر اســـتالین در جنگ دوم به جبهه رفت و بعد به قتل رسید. زمانـــی که او در اســـارت نازیها بود، نازیها خواســـتند او را با یک جنرال اســـیر شـــان در شـــوروی معاوضه کنند. اما دولت شوروی اســـتالینی آن تقاضا را با قاطعیت رد کرد و پاسخ اش این بود: «ما یک جنرال را با یک سرباز ساده مبادله نمی کنیم!»

به نظر من گذشـــتن استالین و مائو از فرزندان شان در راه وطن سوسیالیستی و به ارثیه نگذاشتن هیچ ثروتی از خود، برای ارزیابی آنـــان منحیث دو تن ازبزرگترین شـــخصیت‌های تاریخ بشـــر تعیین کننده نیســـت. [۲۵] آنان را باید با معیارهایی بالاتر از اینها سنجید. ولی اگر عقده ضدکمونیستی وجدان تان را در چنگال نمی داشت، معیار فوق برای شما آقای بارز باید اهمیت می داشت مخصوصاً که رهبر هیچ کشـــوری امپریالیستی یا اسلامی نیست که ارجمندی اش را به جبهه جنگ فرســـتاده باشد و اگر عضو خانواده اش گروگان گرفته شود، کی شک دارد که کل کشور را به ازایش خواهد داد؟

«کیش مائو»

درانقلاب فرهنگی، کیش شـــخصیت مائو توسط دارودسته لین

بیائو به میان آمد. بدیهیست این امر ممکن نبود اگر مائوتسه دون محبوب ترین رهبر تاریخ برای مردم چین نمی بود. باند لین بیائو با گستراندن «کیش مائو» با اشکال هرچه زننده تر، راه را برای تحقق نقشه های شوم خود تا سرحد قتل مائو و غصب قدرت با حمایت شوروی صاف می کرد. امپریالیست ها نیز با برجسته ساختن این نقیصه، اتهامات و دروغهای شان را علیه انقلاب فرهنگی سرهم بندی می کردند انقلابی که هدفش جلوگیری از تغییر حزب و دولت چین از حزب و دولتی پرولتری به ضد پرولتری بود.

با انقلاب فرهنگی بود که اندیشه مائوتسه دون و موضع مارکیست لنینیستی حزب کمونیست چین در برابر موضع ضد مارکسیستی - لنینیستی حزب شوروی دنیا را فرا گرفت. و تمامی احزاب کارگری از طرفداران خط رویزیونیستی حزب شوروی جدا شدند. امپریالیزم که از غرق شدن حزب شوروی به منجلاب خیانت به مارکسیزم سر از پا نمی شناخت، انقلاب فرهنگی و اشاعه اندیشه مائوتسه دون را تیری در سینه اش می یافت. همین جنبه اصلی انقلاب فرهنگی چین بود که کمونیست های جهان آن را محکم به دست می گرفتند. «کیش مائو» نمیتوانست آن جنبه را تحت الشعاع قرار دهد. تنها ضد کمونیست ها بودند که با تکیه روی «کیش مائو» (گویی اگر «کیش مائو» وجود نداشت مائو و حزب کمونیست چین عزیز و اکرم شان بودند!) کوشیدند از اهمیت عظیم انقلاب فرهنگی کاسته، آن را بیالایند و مائو را «بزرگترین هیولا و جنایتکار تاریخ»، «کمونیست دهاتی که بیشتر از هیتلر و استالین آدم کشت» و... بنامند.

یکی از آخرین کتابهای مملو از لجن پراکنی کثیف بر مائوتسه

دون کـه از خواندنـی های مورد علاقه جورج بـوش بود، «مائو، داستان ناشـناخته» از یک زوج ضد کمونیسـت جونگ چانگ و جان هالیدی اسـت که در آن گفته میشود، مائوی قسی القلب بیش از ۷۰ ملیون چینی را کشـت و نگذاشـت سرطان چوئن لای مداوا شـود زیرا نمیخواست چوئن لای بیشتر از او عمر کند! ضمناً علت اصلی انقلاب فرهنگی آن بود که مائو خواسـت تا از لبوشـاوچی انتقام بگیرد!

مائوتسه دون و کیش شخصیت

مائـو با بزرگنمایی آنچه به نام و شـخص او ارتباط می گرفت بسیار با حزم بود.

در ۱۹۴۳ کـه عـده ای از اعضای حزب تصمیم بـه تجلیل از پنجاهمین سـالگرد تولدش و تبلیغ «اندیشه مائو» گرفتند، او نه با آن تجلیل موافقت کرد و نه با طرح «اندیشـه مائو». و در نامه ای به رئیس شـعبه تبلیغات حزب نوشـت که نظریات مارکسیستی – لنینیستی اش هنوز در مرحله آموزش قرار دارد و نه تبلیغ.

در ۱۹۴۸ در پاسخ به یکی از رهبران حزب که میخواست اندیشه مائو را به «مائوئیزم» تغییر دهد گفت که این بیانی نامناسـب است و چیزی به نام «مائوئیزم» وجود ندارد.

مائوتسـه دون در سـندی مربوط به هفتمین کنگره سرتاسری حزب با اشـاره به اینکه او هم مرتکب اشتباهاتی شده گفت: «من دچار اشـتباهات متعددی در زمینه های نظامی، سیاسـی و مسـایل حزبی شده ام... واقعیت اینست که من اشتباهاتی کرده ام.»

او بـا لین بیائو و دیگران که کیش شـخصیت را دامن می زدند

مخالف بود. در بدو انقــلاب فرهنگیِ در ۲۵ جنوری ۱۹۶۶ ضمن تبصره ای بر یک ســند نوشت: «لطفاً توجه نمایید. منبعد باید از به کاربــرد کلماتی چون «عالیترین، خلاق ترین، قله، رهنمود عالی» اجتناب شــود.» در ۸ جنوری ۱۹۶۸ طی بررســی یک متن خبری بر ســطرهای زیر چلیپا کشــید: «کلمات صدر مائو در سطح عالی بزرگترین قدرت می باشــد»، «هر جمله صدر مائو حقیقت است» و «یک جمله او برابر است با ده هزار جمله.»

اما علاقه و احترام سرشــار صدها ملیون نفر به فردی که تحت رهبری اش، چین از کشوری مستعمره و گرسنه و تریاکی و تحقیر شــده به صورت کشــوری سربلند و باســواد و با صنعت و زراعت پیشــرفته قد برافراشته بود، مسئله ای نبود که بتوان آن را با صدور رهنمودها و دستورها به آسانی حل کرد. مردم چین، مائوتسه دون را با تمام وجود دوست داشــتند و این ربطی به «کیش شخصیت» نداشــت. یک خبرنگار غربی کــه در اوج انقلاب فرهنگی به چین سفر کرده بود نوشــت که وقتی به مردم می گفت ستودن مائو به معنی کیش شــخصیت میباشد، مردم طوری به او نگاه میکردند که گویی از دارالمجانین گریخته باشد! ولی شیادانی مثل لین بیائو این عشق توده ها به مائو را مسخ کردند.

حالا هم باید گفت، کســانی که در ســطح شفیع دیوانه، سیاف، زرداد، محقق و غیره اســتادان، هتاکــی هایی از نوع کتاب «مائو، داســتانی ناشــناخته» به مائو می فرســتند و تهمت می زنند که او بزرگی یک شــخصیت را با مقدار خونی که ریخته می ســنجید، و یــا این و آن اشــتباه انقلاب فرهنگی را تعمیم بخشــیده و از آن به اســتنتاج علیه مارکسیزم و کمونیســت ها برسند، اگر مواجب گیر

«سی آی ای» یا «واواک» نباشند باید ساکن دارالمجانین باشند!

این گفته که «کمونیست ها برای رهبران کمونیست در همه موارد ارزش خداگونه ای قایل اند» نیز اتهامی پیش پا افتاده است.

آقای بارز، کمونیست ها ماتریالیست اند و تبجیل بیش از حد رهبران را ضد مارکسیستی می دانند. اگر کاکل شانه کردن و دیگر بازیهای عق آور میهنفروشان خلقی با «نابغه شرق» شان را حجت بیاورید، این همان عشق خودتان با «استدلال» تان است و غیر از سکوت پاسخی ندارد.

می نویسید که «کیش شخصیت پرستی فرعون و سزار روم در برابر آنان (استالین، مائو وغیره) بیرنگ می نماید.»

واقعیت از چه قرار است؟ از سزار و فرعون که بگذریم، نام هیتلر و موسولنی و فرانکو که خود را «پیشوا» ی مردم می نامیدند، با مرگ شان گم شد و خاطره ی آنان را مگر از زباله دان تاریخ بیرون کشید. ولی نام و اندیشه مارکس و انگلس و لنین و استالین و مائو زنده است و درفش و شمشیر میلیونها کمونیست و انقلابی جهان می باشد و تا ستم و استثمار باقی است، رنجبران فقط با آموزش آنان می توانند برای نیل به دنیایی فارغ از ستم و استثمار، سرهای مرتجعان و امپریالیست ها را درو کنند.

راستی اگر تاریخ چین «بدشانسی» نمی آورد و پدیده «کیش مائو» در آن به چشم نمی خورد، آیا از دستاوردهای حزب چین به رهبری مائو دفاع می کردید؟ توهین به مائو و کمونیست های چین را ننگین و خدمتی به امپریالیست ها و فاشیستان مذهبی می انگاشتید؟

دیکتاتوری پرولتاریا

آقای بارز به حساب «دیکتاتوری پرولتاریا» هم رسیده است. و جز این نمیتوانست باشد. صدور بیانیه ای ضد کمونیستی همانطوری کــه بدون نفی اســتالین و مائــو، بدون نفی و هجــو «دیکتاتوری پرولتاریــا» نیز دم بریده خواهد بود. گویی او هم این ســخن لنین را شــنیده که تنها کسی مارکسیست اســت که مبارزه طبقاتی را تا سرحد دیکتاتوری پرولتاریا قبول داشته باشد!

«با تمــام داد و فریاد دربــاره آزادی عقیده و بیان و هر چیز دیگری تابع و پیرو این اصل اساســی هستند که کمونیســت ها بهر قیمت باید بــرای پیروزی مکتب خویــش ابزار آن را از طبقه و فرد گرفته و در نهایت به زور و جبر قدرت را با انقلاب قبضه کنند و دیکتاتوری پرولتاریا را اعمــال نمایند. پس مکتبی که حکمش جبر تاریخ و انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا بهر قیمت باشد، در عمــل چگونــه میتواند حقی برای غیر قایل باشــد و حقیقتی را در گفتار غیرخودی بیند؟»

این که کمونیســت ها به مبارزه طبقاتی باور دارند و نهایت آن را مبارزه‌ای سیاســی می دانند که قدرت از یک طبقه توسط طبقه ای دیگر «قبضه« میشــود درست اســت. اما این خاص کمونیست ها نیســت آقای بارز. در هر کشــور هدف نهایی احزاب و جنبش های سیاسی مسابقات دوستانه ورزشی نه بلکه کسب قدرت سیاسی

است. کمونیســت ها هم مثل ضد کمونیست ها مبارزه می کنند تا قدرت سیاســی را به نفع رنجبران به دست آرند. طبقات انقلابی و ضــد انقلابی هر دو «بــا تمام داد و فریاد دربــاره آزادی عقیده و بیان و هر چیز دیگری تابع و پیرو این اصل اساســی هستند» که به قدرت برسند.

و باز هم درســت گفتــه اید که دولت کمونیســتی دیکتاتوری پرولتاریا اســت. بورژوازی و ارتجاع همیشــه سعی کرده اند مردم را از «دیکتاتوری پرولتاریا» بترســانند و آن را چیزی اهریمنی و نقطه مقابل «دموکراســی» گفته و نشان دهند که دولت کمونیست ها «دیکتاتوری» اســت و دولت ضدکمونیست ها ، دولت طبقات استثمارگر و دولتی تا مغزاستخوان هم فاسد و ضد مردمی و پوشالی و طرفدار امپریالیزم، دولتی است متکی بر «دموکراسی»!

ولی تاریخ، دولتی صد در صد «دیکتاتوری» یا «دموکراتیک» به یاد ندارد. هر دولت در یک دســت گــرز دیکتاتوری را دارد و در دست دیگر گل دموکراسی را. دولتی «دیکتاتوری پرولتاریا»، «گرز » را برای طبقات استثمارگر دارد و «گل» را برای اکثریت جامعه برای زحمتکشان. پرولتاریا، دیکتاتوری را جهت دگرگونی ریشه ای زیربنا و روبنای جامعه، جاگزین کردن اقتصاد، سیاست و فرهنگ ارتجاعی با اقتصاد و سیاســت و فرهنگ مترقی نیازد دارد تا تمام نابرابریهای طبقاتــی و نابرابری بین زن و مرد و ملیت ها و اقــوام و ... را از بین ببرد و کشــور را مقابل ضد انقلاب داخلی و حمله سرمایه از خارج حراست کند.

فــرق بین نظر کمونیســت هــا با ضد کمونیســت هــا درباره دولت اینســت که کمونیســت ها ماهیت دوگانه ی (دموکراســی

– دیکتاتوری) دولت را نمی پوشانند ولی ضد کمونیست ها آن را می پوشانند؛ و کمونیست ها معتقدند که بدون تامین عدالت اقتصادی، شعارهای بلند بالای آزادی بیان و حق رای و امثالهم برای اکثریت محروم، شعارهای میان تهی و بی ارزش به شمار میروند.

شاهد بودید آقای بارز که دهها ملیون نفر از مردم در کشورهای غربی علیه جنگ بوش در عراق به حرکت درآمدند که اگر در آن کشورها دولتهای دموکراتیک فاقد جنبه دیکتاتوری وجود می داشت باید به رای خروشنده ی مردم سر فرود می آوردند اما هیچکدام از آنها به راءی مردم وقعی قایل نشدند. شما که در فرانسه تشریف دارید سرکوب جنبش کارگران و محصلان توسط دولت را ندیده اید؟ از آن نفرت انگیزتر هواخواهی عجیب و غریب دولت فرانسه از احمدشاه مسعود و تلاش برای اعطای جایزه نوبل به او، دقیقاً نافی ادعاهای پرطمطراق در مورد دموکراسی در آن کشور نیست؟ پشتیبانی از یک باند و سرباند جنایت پیشه یعنی که این دولت، دیکتاتوری اش را برای مخالفان و برای نیل به مقاصد امپریالیستی اش علیه ملتی دیگر و «دموکراسی» اش را برای بورژوازی و ضد کمونیست ها در داخل و خارج فرانسه اعمال می کند. چگونه ممکن است به دموکراسی ناب معتقد بود و در عین حال برای ملتی سوگوار، دیکتاتوری فاشیستی مذهبی را ترجیح داد؟ چگونه ممکن است دولت امریکا «صد در صد دموکراتیک و معصوم» و بدون دیکتاتوری باشد ولی در عین حال زاینده ی تبهکاران القاعده و طالبان و «جبهه ملی»؟

پلیسی گری و سانسور در کشورهای سرمایه داری نه به رقم مثلاً ایران، افغانستان یا عربستان، بلکه به صور زیرکانه و ظریف تری

حکمفرماســت. بورژوازی در غرب سیســتمی را برقرار کرده که به جای آنکه آزادی بیان را خیلی محدود بســازد، ترتیبی داده که اکثریت زحمتکش جامعه نتوانند صدای شان را به نحو موثری بلند کنند. آیا در نگین غرب – امریکا – کارگران از یکصدم وســایل و امکانات ملیونرها در انتخابات، برخوردار اند که بتوانند جایی را در افکار عامه اشــغال کنند؟ آیا نماینده ای از کارگران روی سنای امریکا را دیده اســت؟ چرا برخی فعالان و فرهنگیان کمونیســت و ضد امپریالیســت امریکایی مجبور شــده اند به خاطر ادامه کار شان به کشــورهای دیگر پناه برند؟ آیا سرنگون شدن خونین دهها رژیم ملی و مردمی در آســیا، افریقا و امریکای لاتین توسط «سی آی ای» و جنگهــای ویرانگر در ویتنام، لائوس، گرانادا، کامبوج، عراق، یوگوسلاویای ســابق و احیای جانیان جهادی در افغانستان، نشــاندهنده احتــرام و اعتقاد امریکا به دموکراســی و آزادی بیان است؟

نوام چامســکی از منتقدان نامدار سیاستهای امپریالیستی امریکا گفته است:

> «همــواره اندیشــیده ام کــه اگر قرار باشــد یک دیکتاتــوری فاشیســتی کارا روی صحنــه بیاید، آنگاه انتخابش سیستم امریکا خواهد بود.»

واضح اســت که بین «دموکراسی» های غرب و در بسیاری از کشــورهای جهان ســوم که فقط کاریکاتوری از دموکراسی اند، تفاوت وجود دارد. در افغانســتان هم «دموکراســی» آورده شده

است، دموکراسی ای برای جنایتکاران که از آن خونابه و چرک و گندیدگی می چکد و با دموکراســی در غرب قابل مقایسه نیست. منتها نباید از یــاد برد که هنگامی که مبارزه مردم بنیاد بورژوازی غربی را به خطر اندازد، آنگاه جنبه دیکتاتوری دموکراسی مذکور چنگ و دندانش را عیان خواهد نمود که برای بیحس ترین انســانها هم ملموس خواهد بود.

آری مارکســیزم «حکمش جبر تاریــخ و انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا به هر قیمت» اســت لیکن برای به قدرت رسیدن نادارا ن و فرودســتان. اما امپریالیزم و ســرمایه داری هم اکنون پیش چشم مــا بدون اینکه «حقی برای غیرقایل باشــد و حقیقتی را در گفتار غیر خودی ببیند»، به کودتا، مداخله، توطئه گری و لشکرکشی به مناطق دیگر دست می زند تا زیر نام «ملل متحد»، «دموکراسی»، «آزادی» و «آزادی زنان»، دیکتاتوری مشتی سرمایه دار (و ملاک) وابسته به خود را نصب کند. نمونه: افغانستان و عراق و کشورهای اروپای شــرقی. کیســت نداند کــه در این کشــورها دیکتاتوری ثروتمندان و مزدوران قدرتهای غربی با پرچم «دموکراســی» در کف، بیداد دارد.

این الفباست آقای بارز. و شما آنجا نابینا می شوید که در اولی دیکتاتــوری را مــی بینید و در دومی نه و اگر هــم ببینید آن را به عنوان «بهای دموکراسی» که باید پرداخت شود، تقدیس خواهید کرد.

در مورد «قتل و قتال» در دوران استالین و مائو و... باید گفت که چون احزاب کمونیســت در محاصره دشمنان داخلی و خارجی می باشند و بورژوازی و ارتجاع پیوسته در صدد اند تا عمال شان را

برای خرابکاری در درون احزاب – و چه بهتر در عالیترین سطوح آنها – پرورش دهند، از اینرو احزاب پرولتری برای برکندن نفوذ آن عناصر (و در واقع به پیش بردن موثر مبارزه مرگ و زندگی با دشمنان) چاره ای ندارند جز سر به نیست کردن آنان. تجربیات بیشمار تاریخی نشان داده احزابی که چنین نکرده اند، دشمن موفق شده آنها را ببلعد. احزاب ارتجاعی و بورژوایی با یکچنان کینه ورزی و خرابکاریها مواجه نیند. زیرا طبقات ستمگر و استثمارگر کم اتفاق می افتد که در رقابت بین خود تا حد نابودی همدیگر پیش بروند. احزاب مدافع منافع سرمایه داری و ارتجاع از سوی سرمایه داران و ارتجاع مورد حمله نابودکننده قرار نمیگیرند!

گفتیم که آماج تصفیه های استالین توطئه گران ضد حزبی ای بود که حتی با دولت های خارجی تماس برقرار کرده بودند. لین بیائو را مائو نکشت بلکه در جریان فرار به شوروی با سقوط طیاره اش سوخت. در سالهای ۷۰ حزب کار البانیا با حمله به مائو و حزب کمونیست چین و در عین زمان با گشودن دروازه های کشورش به روی بورژوازی، در راه انحطاط گام نهاد، وضع در درون حزب هم مغشوش گردید و تثبیت نشد که محمدشیخو به قتل رسید یا آنطور که انورخوجه و حزب اعلام نمودند انتحار کرد.

به هر حال هرچه در احزاب فوق گذشته باشد چه اشتباه چه غیر اشتباه، مسئله ی داخلی آنها بوده و نظیر احزاب و سران پرچم و خلق که گدی گک هایی در دست شوروی بودند که عنداللزوم یکی را می کشت و دیگری را نصب، ریشه در وابستگی و میهنفروشی نداشت. مقایسه میهنفروشان با انورخوجه (چه رسد به استالین و مائو) توهین مغرضانه ای به اوست که مبارزات ضد

فاشیستی و ضد رویزیونیستی درخشانی داشته است.
بارز ادامه میدهد:

«بدین ترتیب واضح است که از حکم کلی یا فرمان تصرف جابرانه قدرت و انجام عمل کشت و کشتار برای حفظ قدرت تاثیر بنیادی در عمق ضمیر ناخودآگاه کمونیستی بر جا می گذارد و وی باور می نماید که درک و منطق اش صحیح و علمی است. این تئوری در صدها اقدام و پروژه ها تطبیق شده، بالاخره کردار به عادت و عادت به اخلاق تبدیل می شود و فرد کمونیست حقیقت را خانه شخصی خود دانسته و دیگران را عاری از منطق و حقیقت دانسته، مکتب خود را شامل همه چیز خوب و مکتب و راه و روش دیگران را فاقد ارزش و خوبی ها می بیند.»

خیر، کمونیست ها به آن دلیل «درک و منطق» شان را صحیح می دانند که همانند علوم طبیعی که درستی آنها در آزمایشگاه به ثبوت رسیده است، صحت مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه دون نیز در آزمایشگاه جامعه و تاریخ ثابت شده است.
مارکس و انگلس و لنین قبل از انقلاب اکتبر «برای حفظ قدرت» چند نفر کشته بودند و در کدام «صدها اقدام و پروژه ها تطبیق شده» بود که بعد میلیونها پیرو آنان باور نمودند که «درک و منطق آنان صحیح و علمی» است؟
انقلاب اکتبر که به پیروزی رسید و در سالهای به دنبال آن

که مبــارزه طبقاتی اعتــلا یافت و در دهها کشــور کارگران به پا خاســتند، «کشت و کشتار» هم وجود داشت. ولی این از «عادت» و اخلاق کمونیستی ناشی نمی شد. بلکه طبقات حاکم که به دلخواه خــود صحنه را تــرک نمی گفتنــد ناگزیر باید منحل می شــدند تــا جباریت آنان پایان یابد. این قانونی اســت کــه پس از این هم مرعــی خواهد بود ولو شــما را خوش نیایــد و از انقلاب رنجبران علیــه دلالان امپریالیزم و متحدان فئودال آنان برمید و مردم را هم برمانید. امپریالیســتها و مرتجعان رنگارنگ همیشه خواسته اند خود را «معصــوم» و «مظلوم» جلوه داده و کمونیســت ها را دیوهای آدمخــور. آنان با اتکا به رســانه های جهانگیر خود کشــتن صدها هــزار نفر و تجاوز به زنــان در عراق و افغانســتان را «جنگ علیه تروریزم» و «برقراری دموکراسی و آزادی زنان» لقب می دهند، احزاب کمونیســت انقلابی در نیپال، هندوســتان، پیــرو وغیره را «تروریست» و «خرابکار» و...می نامند و روشنفکران شان هم آن اراجیف را توجیه و «تئوریزه» می نمایند.

نام خــدای تان آقای بارز که نه جنایتهای امریکا را می بینید نه ایران را و نه جهادی و طالبی را و نه به «تحلیل»های روانکاوانه از آنها می پردازید که «کشت و کشتار» تا چه حد «در عمق ضمیر، خــودآگاه» آنها کار کرده و... ولی فتوا می دهید که «کشــت و کشتار» عادت و «اخلاق» کمونیست ها می باشد!

عجیب نیست. این از ملزومات «سفید« نمایی پیش استخبارات غرب و جهادی ها اســت. مگر رنگین دادفرسپنتا در اولین روزهای دســتاربندی اش برای «وزارت» توســط رسول ســیاف، قانونی، ربانی، عالم بلخی، فوزیه کوفی، حاجی الماس، قدریه یزدانپرست،

ملا راکتی، محقق وغیره «رهبران نستوه جهادی»، چنین نکرد؟

همانند ضد کمونیست ها، کمونیست ها نیز مدعی اند حقیقت را می گویند. این جدال بین دو بینش و ایدئولوژی، در مبارزه طبقاتی در عرصه جهانی و ملی بازتاب دارد. مگرامپریالیستی هست که «حقیقت را خانه شخصی خود» نپنداشته و اصلی از اصول کمونیستی را برتر از اصول سرمایه داری بخواند؟ آیا ملا عمر یا کریم خلیلی «حقیقت را خانه شخصی خود» ندیده و معترف اند که از هزار اصل اعتقادی شان یکی آن تبهکارانه و بهیمانه است؟ شما خود اگر «حقیقت را خانه شخصی» و در انحصار اندیشه و عمل خود نشمرده و به چشم ایدئولوژی خود، «راه و روش» کمونیست ها را «فاقد ارزش و خوبی ها» نمی انگاشتید، چطور به خود حق می دهید مقاله نویسی کنید و به گونه سیاف و ربانی و ملا نگارگر و ملا متوکل چنین شداد و غلاظ به مارکسیزم یورش برده و از آن مکتبی ضد انسانی بتراشید؟ آقای بارز، هیچ فرد و جمعی پیدا نخواهد شد که نصف حقیقت را «خانه شخصی خود» و نصف آن را خانه شما یا دیگری بداند. مشکل شما اینست که می خواهید کمونیست ها نیز با چشم امپریالیستها و بنیادگرایان و نعیم بارز، «راه و روش» شان را «فاقد ارزش و خوبی ها» و «حقیقت را خانه شخصی» آنان (امپریالیستها و بنیادگرایان و نعیم بارز) ببینند. در غیر آن شکوه و شیون شما از کمونیست ها برای چیست؟

امریکا و متحدان و چاکران با «حقیقت را خانه شخصی خود» پنداشتن جار می زنند که آنچه در افغانستان می گذرد، انعکاس درست همان است که می اندیشیدند و الآن اثباتش را در عمل شاهد اند و کسانی که خلاف آن می اندیشیدند، «عاری از منطق

و حقیقت» بودند.

اما کمونیست ها می گفتند که امپریالیزم در هر کاری به دنبال مقاصد و توطئه های شــوم اســت و در هیچ منطقه ای جز مرگ و مصیبت، به بار نیاورده است. امریکا، افغانستان را به پایگاه تجاوزش برای کنترول ذخایر نفت و گاز جمهوری های آســیای مرکزی و ایران بدل کــرده و به منظور تحقق راحت تر و نهایی نقشــه اش، بر جنایتکاران جهادی و جاسوســان «تکنوکرات» اش تکیه داشته و مــی خواهد با مخلوقات طالبی و گلبدینــی اش هم کنار بیاید تا دولتی یکدســت و «با ثبات» پاسدار منافع اش را در کشور داشته باشــد. و آنچه در این راســتا برایش ذره ای بها ندارد دموکراســی و آزادی مــردم از یــوغ مافیای جهادی و طالبی اســت. اگر معیار حقیقت را عمل قبول کنیم، گذشت هفت سال چه را ثابت میسازد؟ درســتی نظر کمونیست ها و عدالتخواهان را یا امریکا و چاکرانش را؟ آیا هفت ســال دیگر نیاز است تا دریابید آقای بارز که حضور امریکا چرک و ریم و وباست، چرک و ریم و وبایی هلاکتبارتر از جهادی ها و طالبان؟

نعیم بارز تکرار می کند:

«فرد کمونیســت می خواهد همه چیز و جهان باید در راســتای فکر وی به پیش رود و ســلطه فکری او بر هر چیز برقرار شــود، و هر جریان سیاســی دیگری که مخالف او باشد نابود گردد و هرکه همراه او نباشد و یا مثل او فکر نکند مجبور است هژمونی او را بپذیرد. این روحیه هژمونیستی که به صورت تشکیلاتی بنام رهبری

پرولتاریا بر طبقات دیگر بیان میشود، روح سلطه طلبی را در فرد کارکشته کمونیست بیدار کرده و به شکل یک ماشین بی احساس او را بار می آورد، او مکتب کمونیست را در وجود خود و وجود خود را در مکتب اش می بیند، او صادقانه فکر میکند که مخالف وی مخالف کمونیسم است، پس ضد انسانیت و عدالت است لذا اگر با گلوله ای نتواند نابودش نماید به تهمتی و دسیسه ای جسماً و روحاً نابودش میکند.

در سیاست نیز هدف از آموزش کمونیسم، ضرورت تصرف قدرت است، به طوریکه ذره ای از قدرت سیاسی نباید دردست غیر قرار گیرد، زیرا شرکت غیر کمونیست در قدرت گویا ورود عنصر ضد تاریخ به هستی دوباره محسوب میشود.»

بلی. کمونیست ها می گویند جهان در تغییر بوده و هیچ چیز ثابت نیست. حکومت ها ابدی نیستند و باید به مراد استثمارشوندگان تغییر یابند و عدالت جای بی عدالتی را بگیرد. این را اکثریت مردم هر جامعه و منجمله جامعه غمبار ما طالبند. اقلیت میتواند طور دیگری فکر کند و مخالف باقی بماند اما اگر به توطئه برای براندازی حاکمیت اکثریت رو آورد باید دستش کوتاه گردد.

این «روح سلطه طلبی» را اگر کمونیست انقلابی نداشته باشد آنگاه «روح سلطه طلبی» ضد کمونیستی در صدد خیانت و دسیسه بر ضد اقتدار رنجبران خواهد شد. به افغانستان خود نظر بیندازیم. امریکا و شرکا، نظام مافیایی را که ساخته اند «مظهر اراده

مردم» می خوانند که «همه چیز و جهان باید در راستای» آن پیش رود و «سلطه فکری» آن باید «بر هر چیز برقرار شود». این نظام مافیایی گویا «دموکراسی» هم دارد منتها بندش آنقدر سست است که با تهیه حتی یک مطلب ضد ایدئولوژی جنایتکاران جهادی راجع به حقوق زنان توسط یک جوان (کامبخش) دریده شده و روی دیکتاتوری اش با حکم اعدام یا بیست سال حبس کامبخش چهره می نماید. دموکراسی اشغالی و جهادی طوریست که اگر به فرض محال شما آقای بارز در آن سوی ابحار جرئت به خرج داده و جنایتکاران را با نام افشا نمایید، خواهان واژگونی «نظام« شان شوید و یا ناسازگار ی یک حکم دینی را با دنیای ما به بحث بگیرید و روزی گذار تان به افغانستان بیفتد، ریاست محترم خاد گرفتار تان کرده و اگر خط بینی نکشید، امراله خان صالح، شما را به یکی از باندهایش خواهد سپرد. بعد اگر باز خواستگری داشتید و مسئله درز نماید، جاسوس بچگانی مثل زمری بشری یا همایون حمیدزاده اعلام خواهند داشت که «اسامی نعیم بارز، توسط افراد مسلح ناشناس ربوده شد که مرده و زنده اش معلوم نیست ولی پلیس بدون شک روی مسئله کار می کند!« و خادی ها، اگرٍ با گلوله ای به خدمت تان نرسند، «به تهمتی و دسیسه ای جسماً و روحاً» نابود تان می کنند.

پس هر دولتی چه کمونیست و چه غیر آن میخواهد «جهان باید در راستای فکر وی به پیش رود».

این فتوا هم بی پایه است که کمونیست هر مخالف را «ضد انسانیت و عدالت» می پندارد. کمونیست ها بر آنند که حزب کمونیست زمانی می تواند انقلاب را به فرجام رساند که حداکثر

توده ها و نیروهای سیاسی به شمول روحانیون آزادیخواه را با خود متحد سازد. این در تاریخ احزاب کمونیست تمامی کشورهایی که زمانی به قدرت رسیدند، نمایان است. حزب بلشویک تحت رهبری لنین با منشـــویک ها و اس ارها متحد شد و فقط مادامکه آنان برای ســـرنگونی حکومت شـــوراها همت گماشـــتند و حتی به جان لنین سوءقصد کردند، از دولت اخراج شدند.

بــه نظر شـــما آقای بــارز، «پســـندیده و معقــول» آن بود که بلشـــویک ها می گذاشتند دولت شان واژگون شود تا لقب «دولتی دموکراتیک» را از سوی بورژوازی و کلیسا کمایی کنند وامروز شما هم اتهام نبندید که کمونیست ها «شرکت غیر کمونیست (را) در قدرت گویا ورود عنصر ضد تاریخ به هســتی دوباره محسوب» می کنند؟

از سیاســت حزب کمونیســـت چین به رهبری مائو برای جلب بورژوازی ملی و هر نیرویی اســـتقلال طلـــب، چیزی به گوش تان خورده؟ می دانید که چانکایشـــک زنده به دست حزب کمونیست چین افتاد اما به خاطر مصالح وحدت ضد جاپانی اعدامش نکرد؟

نمونه ها از احزاب کمونیســـت در آسیا، امریکای لاتین، افریقا هم زیاد است که توانسته اند با توده های وسیع غیرکمونیست پیوند یابند که شرح آن گپ را خیلی طولانی می سازد.

ظاهراً آقای بارز از امر وحدت کمونیســـت ها با غیر کمونیست ها چندان بیگانه نیســـت اما به علت هیجانهای ضد کمونیســـتی اش، آن را «از روی مجبوریـــت و برای بدســـت آوردن وقت بیشـــتر و رســـیدن به شرایط مساعد برای نابودی نهایی رقبای سیاسی» تفسیر می نماید! یعنی کمونیست ها نیروهای دیگر را «فریب» می دهند

تا پس از «استفاده»، آنها را دور بیندازند!

کسی که لنین، استالین و مائو را همتراز میهنفروشان پرچمی و خلقی گرفته و بعد «انتقادات» اش را بر آنان ببارد، یا کار احزاب کمونیست را با بازیهای «جبهه ملی» خاینان یا دولت مافیایی، قیاس نماید، باید هم درکش از جبهه متحد کمونیست ها در سطح درک ملا راکتی یا شفیع دیوانه باشد.

آقای بارز نمی داند که احزاب مارکسیستی همواره از موضع قدرت بوده که در صدد اتحاد با سایر نیروها برآمده اند؛ که اگر حزبی کمونیست از لحاظ نفوذ بین مردم و موقعیت تشکیلاتی و نظامی، قوی ترین یا یکی از قوی ترین نیروهای سیاسی به حساب نرود، صلای ایجاد جبهه متحدش جایی را نخواهد گرفت؛ که نیروهای سیاسی ای که با یک حزب کمونیست متحد می شوند، به اندازه ی او سفیه نخواهند بود که از ۱۵۰ سال تاریخ احزاب کمونیست درس نگرفته و برای هزار و یکمین بار «فریب» خورده و خود را در «دام» کمونیست ها گرفتار سازند؛ و نمیداند که پیکار و شعارهای احزاب کمونیست از آن حقانیت و جذابیتی برخوردار می باشند که اگر پاسخ احزاب دیگر به دعوت آنها در جبهه متحد، منفی و ادامه خصومت باشد، بین توده ها تجرید شده و در مقابل، کمونیست ها نیرومندتر خواهند گشت. همکاری کمونیست ها با عناصر و تشکل های دیگر، «به جان زنی» و «برای بدست آوردن وقت بیشتر و...» نه بلکه قایم بر اصل مهم «وحدت و مبارزه» به هدف جلب حد اکثر توده هاست، که یگانه تکیه گاه کمونیست ها و کمونیست ها یگانه فداییان راستین آنان اند.

به علاوه ی آنچه گفته شد اگر آتش ضد کمونیستی مدعی ما

زیاده از حد فوران نمیداشت، باید از این احتمال هم سخن می گفت که احزاب غیر کمونیست با اتحاد با احزاب کمونیست ممکن است آنها (احزاب کمونیست) را مورد «استفاده» قرار دهند. اما نمی گوید زیرا به نظر او که با جهاد ضد کمونیستی اش، امپریالیزم و ارتجاع مذهبی را خرسند میسازد، توطئه چینی و دغلکاری و فرصت طلبی و... جزء «اخلاق» کمونیست ها بوده و جایی در قاموس ضد کمونیست ها ندارند!

«راز قدرت‌یابی کمونیست‌ها»

کمونیست ها چرا و چگونه به قدرت رسیده بودند یا خواهند رسید، به خاطر اتکا به توده ها به رهبری پرولتاریا؟ به خاطر تحلیل مارکسیستی - لنینیستی از شرایط؟ به خاطر جانبازیهای اسطوره ای شان؟

از نظر ضد کمونیست ما نه، هیچکدام از اینها رمز قدرت یابی کمونیست ها نیست. «راز قدرتیابی کمونیستها در کثرت وسایلی است که برای تصرف و تداوم حاکمیت خویش به کار می برند و به هر چیز به عنوان ابزار کار خویش می نگرند و هرچیز را که احساس کنند به درد نمیخورد از آن منزجر و متنفر می شوند. مثلاً بزرگترین دانشمندان دنیا چون دکتور زخارف اگر حاضر به همکاری با آنها نشود بدیده تحقیرش می نگرند و به زندانش می افگنند.»

به کار گرفتن حداکثر وسایل «برای تصرف و تداوم حاکمیت» قبل از همه بیانگر خبرگی کمونیست هاست. آیا توصیه او اینست که بهتر و سنجیده تر است که کمونیست ها حداقل وسایل را در

مبارزه به کار گیرند؟ آیا شیوه بورژوازی و ارتجاع به کار گرفتن کثرت وسایل «برای تصرف و تداوم حاکمیت» نیست؟

درست است که کمونیست ها «به هر چیز به عنوان ابزار کارِ خویش می نگرند» به شرطی که به سود مردم و انقلاب باشد. مثلاً اگر جنبشی انقلابی در افغانستان بر ضد امپریالیست ها و چاکران مذهبی و غیرمذهبی آنان جان گیرد، ممکن است کمونیست ها از تضاد بین امپریالیزم امریکا و امپریالیزم های اروپایی به نفع تمرکز روی امپریالیزم امریکا استفاده کنند. ولی این نباید به معنا ی زیر پا نهادن استقلال و امید بستن بر امپریالیزم برتانیه یا فرانسه و یا... و دلالان آنها باشد. اگر امریکا از کشور برود و امپریالیزم دیگری جانشین اش گردد، جنبش انقلابی بلافاصله آن را آماج مبارزه اش قرار خواهد داد. حساب به همین سادگیست آقای بارز. شما در اشتباهید که می پندارید اگر کمونیست ها به اقتضای منافع انقلاب، به این و آن طرف در شرایط مشخص برخورد مشخصی داشتند گویا «قراردادی» بین دو طرف منعقد می شود که «اخلاقا« به هیچ قیمتی نباید نقض شود ولو کمونیست ها ببینند که «وسایل»ی را که به کار گرفته بودند علیه جنبش انقلابی برخاسته اند. برای فهم بهتر موضوع خود تان را مثال بزنیم. بفرض شما در جنگی ضد امپریالیستی و ضد بنیادگرایی به همکاری با کمونیست ها تن میدهید، اما در جریان یا پایان جنگ اگر کمونیست ها دریابند که شما برای این یا آن امپریالیزم یا گروه بنیادگرا خبرچینی می کنید، از آنان انتظار دارید به روی خود نیاورده، از شما «متنفر و منزجر» نشده و افشای تان ننمایند؟

برخورد سوسیال امپریالیست ها به داکتر زخاروف را نباید به

حساب برخورد کمونیست ها به یک دانشمند گذاشت. مخالفت زخاروف با رهبران حزب شوروی، حمایت احزاب کمونیست را با خود داشت. و کمونیست های افغانستان مخصوصاً از وی پشتیبانی میکردند زیرا نخستین دانشمند روس بود که بر ضد تجاوز کشورش به افغانستان زبان گشود. ولی بدیهیست که این یا آن دانشمند یا هنرمند که برنده جایزه نوبل چه که اعجوبه دوران به شمار رود ولی شب و روز علیه کمونیزم و انقلاب بنویسد (مثل سولژنتسین) نمیتواند حمایت کمونیست ها را با خود داشته باشد. ارزش واقعی یک نابغه در آن است که افزون بر کمال در رشته تخصصی اش، علیه امپریالیزم و ارتجاع و بیعدالتی موضعگیری داشته باشد. در غیر آن برای توده ها و مبارزان جز میوه ای خوشرنگ ولی بی بو وبی خاصیت و چه بسا میوه ای سمی بیش نخواهد بود. شنیدم که آقای سیدجلال کریم نابغه هم کاندید ریاست جمهوری است. اما نبوغش یکسو، از لحاظ سیاسی و اجتماعی برای مردم ما او همانقدر دورانداختنی است که ربانی، حلیم تنویر، شهنواز تنی، مصطفی ظاهر، اشرف غنی احمدزی، جبارثابت، لطیف پدرام، فوزیه کوفی، جلالی یا هر خاین و جاسوس دیگر. زیرا آقای سیدجلال نه فقط علیه جلادان جهادی و امریکا لب از لب باز نکرده بلکه اگر دلش با دل رژیم عربستان راه نمی داشت، سالها ارزانی داشتن نبوغش برای آن رژیم را تحمل نمی توانست.

لازمه نابغه بودن سیاستمدار بودن نیست. اما موضعگیری سیاسی ارتجاعی یک نابغه، بیگمان منزلت او را سخت لطمه میزند. همینطور است شهرت و اعتبار افراد. مثلا عتیق رحیمی و خالد حسینی به نام و نشان و جایزه های جهانی بی نظیر در تاریخ افغانستان دست یافته

انـــد. لیکن چون هنـــر و حیثیت عالمگیر خـــود را در مبارزه برضد جانیـــان جهـــادی و ولینعمتان امریکایی و ایرانـــی آنان به کار نمی گیرند، ارزش وجودی شـــان برای واصف باختری ها، اکرم عثمان ها، ســـمیع حامدها، منیـــژه باختری ها، رهنورد زریاب ها و ســـایر شـــاعران و نویسندگان و روشنفکران مرتد، تسلیم طلب و هواخواه رژیم ایران، مایه تفاخر و بحث ها و قلمگردانیهای بی پایان خواهد بود اما برای مردم ما که زیر ســـاطور جلادان مذهبی زجر میکشند، بهای درخوری ندارند. یا وقتی آن شـــاعر و اهنگســـاز برجســـته به پیمانه ای شـــعور و حیثیت نداشته باشند که دریابند بهترین خدمت بـــه مردم ما آن می بود که ســـاختن شـــعر و آهنگ برای «ســـرود ملی» جنایتکاران و مزدوران را پســـتی اعلام نمایند، به درستی داغ هنرمندان دست آموز و سرکاری شده را می خورند.

استالین و دانشمندان

بدون تردید مقصود نعیم بـــارز از مثال داکتر زخارف، ناظر بر تمام دوران شـــوروی لنین و استالین است. از دیدی ضد کمونیستی چه چیز خوب و انســـانی در کشـــوری سوسیالیستی وجود میتواند داشته باشد که برخورد به دانشمندان داشته باشد؟

ولی یک فرد بی مرض و بی غرض با صرفا توجه به برخاســـتن شـــوروی از ظلمات و خاکستر تزاریزم به صورت کشوری صنعتی و اتمی و صد در صد باسواد، نتیجه می گیرد که حزب کمونیست علم را در خدمت مردم درآورده، کمونیزم از علم زاده شـــده و بر شالوده علم تکامل می یابد.

به تایید حتی نویسندگان غیر کمونیست، در زمان لنین و استالین

لازم نبود دانشـــمندان با سیاستهای حزب کاملاً موافق باشند تا برای اتحاد شوروی سهم ادا کنند. بلشویک ها علم و فرهنگ و آزادیهای اکادمیک را برای سوســیالیزم حیاتی می دانستند. دانشمندان علوم طبیعی اگرچه به پژوهش در زمینه علم و فلســفه ترغیب می شدند لیکن این اجباری نبود و آنان میتوانســتند مارکسیست نباشند. ضد مارکسیســت ها حتی انجمن خود را داشتند و آثار غیر مارکسیستی درباره فلسفه علم در چاپخانه دولتی چاپ می شدند. در ۱۹۳۶ بیش از صدهزار نسخه از آثار کانت در روسیه به فروش رفت.

نمونه هایی از اینکه کمونیســت ها دانشمندان را کم بها نداده و آنان را راهی زندان نمی کردند:

الف. ف. جوفه با حفظ اعتقادات ضد بلشویکی اش عضو ارشد اتحادیه فزیکدانان شوروی بود و جایزه ها دریافت کرد؛ بگدانف که مشاجرات شــدیدی با لنین داشت و همراه لوناچارسکی و عده ای دیگر فلســفه ضد مارکسیستی «خداسازی» را تبلیغ می کرد و لنین را «آدم خطرناک و تمامیــت خواهی نظیر دراکولا که خون کارگران را می مکد و مانع اســتقلال و بلوغ فرهنگی شــان است» می خواند، اســتاد پوهنتون و رئیــس اکادمی علوم اجتماعی اتحاد شــوروی تعیین شــد؛ لوناچارسکی مســئول امور فرهنگی و تعلیم و تربیه و ســفیر شوروی بود؛ و. ورنادســکی زمین شناس که ضد بلشویک بود و با شکست گاردهای سفید دستگیر شد اما به دستور لنین آزاد شــد؛ خوالسون فزیکدان و مبلغ قهار فیدئیزم ، در ۱۹۲۶ لقب «قهرمان کار» را گرفت؛ اکسلرود معروف که انقلاب اکتبر را «جنایت تاریخی بیمانند در تاریخ معاصر» مینامید برای تدریس در پوهنتون پذیرفته شد؛ و...

درباره شـــوروی اســـتالینی و برخورد آن به دانش و دانشمندان اشاره به کتاب «استالین و مبارزات علمی شوروی» از اتن پولاک یک ضد کمونیست امریکایی چاپ سال ۲۰۰۲ مفید خواهد بود.

او تلاشـــهای اتحاد شوروی و شخص اســـتالین برای استفاده از علم و گسترش آن را وارونه نشان داده و افترا می بندد که رهبران شـــوروی علم را «طبقاتـــی» گفته، حتی «علم شـــوروی» و «علم غرب» را مطرح نموده، و در حمایت از این و آن علم و عالم نیات سو داشته اند به طور مثال حمایت از پیشرفت فزیک صرفاً به خاطر آن بود که پس از بمباران اتمی جاپان توسط امریکا، شوروی خود را محتاج بمب اتمی می دانست، ورنه فزیکدانان هم سر خود را در گولاگ از دست می دادند! و...

مع‌الوصف کتاب حاوی شواهد فراوانی است دال بر شکوفایی علم و تاکید رهبری شـــوروی بر آن بخصوص از پایان جنگ دوم تا مرگ استالین.

در کتاب گفته میشود که رهبری اتحاد شوروی و شخص استالین علی الرغم شـــدیداً درگیر بودن در مســـایل بین المللی، هیچگاه از پرداختن به علوم غافل نبوده اســـت. استالین در ۶۷ سالگی و خسته از جنگ، به برجســـته ترین فیلسوف اتحاد شـــوروی، درباره نقش هگل درتاریخ مارکســـیزم درس می داد و در مباحثات گوناگون از فلســـفه گرفته تا فزیک شرکت داشت. در ۱۹۴۸ در بحبوبه تلاشی مناسبات شوروی و امریکا بر ســـر بحران آلمان، استالین مصروف بحـــث روی ژنتیک بود. در ۱۹۵۰ در جریـــان انعقاد پیمان با چین نوین، به دفاع از بنیاد ماتریالیستی نظرات پاولف و درباره زبانشناسی می نوشـــت و در ارتباط با یک کتاب درسی اقتصاد سیاسی، دایما

با اقتصاددانان به گفتگو می نشســت و برای شرکت در مشاجرات اکادمیک وقت زیادی می گذاشت.

تحت رهبری اســتالین، اتحاد شوروی بیشتر از هر کشور دیگر بر ترویج علــم تمرکز داده بود. قدرت سیاســی حزب مبتنی بود بر منطق و بنیــان علمی فعالیتهایش و... اســتالین و کمیته مرکزی مصرانه خواستار گسترش مباحثات علمی بودند.

ســوزان ایزنهاور ضد کمونیست دیگری در بررسی ای از همین کتاب با وجود حمله به استالین، می پذیرد که «حکومت استالین به درستی نقش دانشمندان و کارشناسان فنی را درک و شدیداً در پی آن بود که ثمرات کشــفیات و پیشرفتهای علمی و فنی را در اولین کشور سوسیالیستی در جهان در خدمت گیرد.»

از جان‌گذشتگی کمونیست‌ها

«در مورد فداکاری و از جان گذشــتگی کمونیست ها، به علت اینکه تعداد کثیری از معتقدین به کمونیســم در وهله اول با نیت خیرخواهانه و عدالت طلبی به احزاب کمونیست کشیده میشوند در این مورد مخصوصاً افراد در جوانی که فداکار و ساعی اند، اما در مجموع و بطور کلی افرادیکه جداً مزین و آراســته به صفات خوب یاد شــده باشــند، یا در همان اول کار جان بر سر هدف از دست میدهند و یا از کمونیسم می برند.»

در اینجا آقای بارز از یک ضد کمونیســت، به یک بی وجدان

بدل میشود. این که در هر تشکل کمونیستی تعدادی حتی در سطح رهبری آن در جوانی یا پیری تسـلیم طلب و خاین و سیاست گریز میشـوند واقعیت داشته و از ظهور مارکسیزم تا کنون چنین بوده و تا طبقات و مبارزه طبقاتی باقیسـت، چنین خواهد بود. ولی آیا از سـالهای دور تا امروز، جریان اصلی در جنبش کمونیستی کشورها همین روال را داشـته اسـت؟ آیا هم اکنون «فـداکاری و از جان گذشـتگی کمونیسـت ها» « در وهله اول» و وهله آخر در نقاط مختلف دنیا او را شرمنده نمی سازد؟

تاریخ پیکار کمونیسـتها در دنیا سیلی های سختی بر روی نعیم بارز و امثالش میکوبد.

اگر صحیح اسـت که همه کمونیسـت های «آراسته به صفات خوب» در روسیه تزاری در سایبریا جان می دادند یا «از کمونیسم می بریدند»، پس چگونه مبارزه ادامه یافت و انقلاب اکتبر پیروز شد؟

حزب کمونیسـت چین در یک برهـه از تاریخش به اثر خیانت چانکایشـک صد در صد نیرویش را در شـهرها و نود درصد را در روسـتاها از دسـت داد یعنی خون تقریباً تمام کمونیست های «با نیت خیرخواهی و عدالت طلبانه و جداً مزین و آراسـته به صفات خوب» به زمین ریخت و عده ای هم ترسـیده و ناامید شـده و «از کمونیـزم بریدند» ولی چطور شـد آقای بارز کـه حزب دوباره برخاست، تجاوزکاران جاپانی و دولت چانکایشک را بیرون رانده و ۲۲ سال بعد با دادن میلیون ها قربانی به پیروزی رسید؟

و همینطور است در ویتنام، البانیه وغیره که خورشید سوسیالیزم در آنها تابیده بود. چرا با آنکه خون ملیونها «افراد آراسته با صفات

خوب» ســرزمین چین و ویتنام وغیره را نمناک ساخت، میلیونهای دیگر «درس» نگرفته با طرد تسـلیم طلبی و ارتداد، راه شهیدان را ادامــه دادند؟ یعنی بنابر تئوری آقای بارز، چرا نه خلاص شــدند، نه هراســیدند و نــه از کمونیزم بریدند؟ دلیــل اش را نعیم بارز هم درک می توانســت اگر روحیه ی کمونیست ها را در آئینه ی خود یا مرتــدان و بزدلان نمی دید. دلیل اش اینســت که از فواره زدن خون هر کمونیســت، هزاران دیگر می بالند و به پیروی و انتقام از او ســوگند می خورند زیرا کمونیزم را تنها راه شکستن زنجیرهای امپریالیزم و ارتجاع مذهبی و غیرمذهبی می دانند. یک کمونیست از همان نخســتین روز مبارزه حســابش را با شکنجه و مرگ تصفیه می کند چرا که میداند در راه برکندن کوه امپریالیزم و ارتجاع در کشــورش گام می گذارد که طاقت فرساترین مرارتها و شکنجه و مرگ در کمین اش خواهند بود.

و بــاز هم خلاف تز آقای بــارز اکثر کمونیســت های انقلابی مخصوصــاً تحت رژیم های اختناقی مذهبــی و غیرمذهبی، جوانی و پربارترین ســالهای زندگانی شــان را یا در شــکنجه و زندان و یا دشوارترین شرایط به سر کرده اند اما تا پیری و تا مرگ «فداکار و ســاعی» و به آرمان کمونیستی وفادار مانده و یک جهت اصلی مبارزه شان علیه ارتداد، خیانتکاری، تسلیم طلبی و سازشکاری بوده است. کمونیســتها مصداق واقعی «ققنوس» اند که از خاکسترش ققنوس های دیگر بر میبالند. نمیخواهم از صدها هزار کمونیستهای اندونیزیا بگویم که در کودتای ســوهارتو نوکر امریکا به شهادت رســیدند؛ یا از کمونیستهای ترکیه که هزاران تن شان در زندانها یا در میدانهای نبرد توســط دولت وابسته به امپریالیزم جان باختند؛ یا

دهها هزار کمونیســت چیلی که توسط کودتاچیان وابسته به «سی آی ای» ســلاخی شــدند؛ یا هزاران کمونیست عراقی که به دست صدام ســر به نیست شــدند؛ یا از کمونیستهای کلمبیا، فلیپین، پیرو کــه هم اکنون با دولت های تحت حمایه ی امریکا در پیکار اند؛ یا از کمونیســتهای هندوستان که هر روز خون دسته دسته از آنان چه در شکنجه گاهها و چه در روستاهای دور افتاده توسط «بزرگترین دموکراســی جهان» به زمین میریزد. تعدادی از این کمونیســتها و صدها هزار همزنجیر شــان در آسیا، امریکای لاتین و افریقا ممکن اســت در «همان اول کار جان بر سر هدف از دست» بدهند، ولی این، اراده ی رفیقان شــان را در انتقام راســختر و بیرق سرخ شان را پر افتخارتر ســاخته و می سازد و مبارزه ادامه می یابد و به این ترتیب، تمنا و دعای شــما و همه ضد کمونیست ها را برای «بریدن از کمونیزم»، به خاک برابر می کنند.

بلی از آنان نمیگویم زیرا شــما را نویسنده ای صادق و واقعگرا نمی یابم که در نوشــتن «نقد»، در برابر شکوه صلابت کمونیست ها، خود را کوچک احساس نموده و دست تان بلرزد که مقاومتهای حماســی آنان را سبکســرانه کتمان نمایید. ولــی جهت رد بهانه ی «بیخبری» و «نا آشــنایی» شــما، اشــاره ای گذرا به کمونیستهای ایران دارم که در همسایگی ماست و همزبانیم. اگرچه مشکل است باور کرد که خبر ایســتادگی افســانوی آنان در زیر شکنجه و در لحظه ی اعدام در زمان شــاه و رژیم اســلامی، چشم و گوش تان را متاثر ننموده باشد ولو خود را به کوری و کری زده بوده باشید.

حزب تــوده ایران پیش از خیانت رهبرانش در اوایل جمهوری اســلامی را می شناسید؟ خســرو روزبه و گروه افسران آزادیخواه

وابسته به این حزب را شنیده اید که وقتی از آنان خواسته شد تا با نوشــتن ندامت نامه ای، خود را از مرگ برهانند، چه گفتند و چه نوشتند؟ نامِ « چریکهای فدایی خلق ایران» را که پیروزی انقلاب ایران عمدتاً مدیون فداکاریهای این سازمان و مجاهدین خلق بود، شــنیده اید؟ نامهای مســعود احمدزاده، حمیداشــرف، احمد خرم آبادی، مرضیه احمدی اســکویی، بهروز دهقانی، سعید سلطانپور، مهرنوش ابراهیمی، همایــون کتیرایی، علیرضا نابدل، بیژن جزنی، حمید مومنی، خســرو گلســرخی و... به گوش تان خورده است؟ اینــان و هزاران تن دیگر از شــهدای جنبش کمونیســتی ایران از ســالهای ۱۳۴۰ تا کنون، فرزندان کبیر ایران به شمار میروند آقای بــارز که اغلب آنان «در همان اول کار جان بر ســر هدف» ندادند بلکه پس از سالها پیکار مخفی با آنکه به مراتب بیشتر از من و شما درس و کتاب خوانده و نوشــته و ترجمه کــرده و امکان زندگی مرفه و پرنشــاط و فرحت را داشتند، بر همه چیز پشت پا زدند، از شــکنجه و اعدام نهراسیدند تا خلق را از زنجیرهای شاهی و شیخی برهانند. اگر دولت در دســت پاک و توانای آنان می افتاد، ایران، پیشــرفته، و پشــت جبهه مطمئن انقلابیون جهان میشد و افغانستان بخــت برگشــته ی ما هم از زهــر و کثافت گروههــای بنیادگرا و روشــنفکران مزدور رژیم ولایت فقیه در امان می بود. به راســتی چشــم پارگی ای خاص میطلبد که آ ن پرومته ها را با اعظم دادفر، اســحق نگارگر، رنگین دادفر سپنتا، واصف باختری، رزاق روئین، سیماســمر، سرورآذرخش و... که به قول لنین همچون فواحش هر روز مشتری عوض میکنند، سنجید و نتیجه گرفت که «از کمونیزم می برند.»

در گزینش نمونه هایی از حماسه های مبارزان زیر ساطور ولایت فقیه، انسان در میماند که اولتر کدام را بیاورد. آقای بارز از کشتار هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ توسط رژیم خمینی چیزی خوانده اید؟ میدانید که دژخیمان اسلامی از اسیران کمونیست می پرسیدند «بر سر موضع خود هستید؟» و چون جواب مثبت می شنیدند، آنان را هماندم تیرباران می کردند و بدینگونه، هزاران کمونیست ایرانی در برابر جلادان «نه» گفتند، از «کمونیزم نبریدند» و با نثار خون خویش، به سهم خود برای هزار و یکمین بار در تاریخ سنتی از روحیه کمونیستی به جا گذاشتند که تابنای کمونیزم در کل گیتی بی رهرو نخواهد ماند. خوشبختانه جنبش کمونیستی ایران و عده ای از بازماندگان کشتار ۱۳۶۷ ، گزارش گوشه هایی از این یکی از هولناکترین جنایات قرن بیست را — که رسانه های بورژوایی آن را تقریبا مسکوت نگهداشتند — منتشر ساختند که کمترین اثر آگاهی از آن بر یک فرد شریف و بی غرض و مرض، برانگیختن احترام عمیق او به ایستادگی اعجاب انگیز کمونیستهاست. اما باز هم آفرین شما آقای بارز که به خود جرئت می دهید جانبازی شگفت انگیز کمونیست ها را ملوث نموده و لاقیدانه نتیجه میگیرید که «تعداد کثیری» از آنان اگر «در همان اول کار جان بر سر هدف» از دست ندهند بعداً «از کمونیزم می برند.» این، اهانتی زشت و هرزه به زشتی و هرزگی زبان «سی آی ای»، جمهوری اسلامی و جنایتکاران وطنی به میلیونها کمونیست شهید و اسیر و در حال رزم ایران و جهان می باشد.

باری، سزاوار ترین راه تنبیه شما و همه مفتریان ضدکمونیست،

تشدید مبارزه با امپریالیزم و سگهایش است.

فکــر میکنم در رد تئوری آقای بارز، دور رفتم. مدتیســت که نامه ی فاطمه سعیدی (مادر شایگان) در سایتهای متعدد انتشار یافته اســت. او شیرزنی است که همراه فرزندانش به «چریکهایی فدایی خلق ایران» پیوست و از بوته زندان و شکنجه و بخصوص آگاهی از شــهادت سه پســرش ســرفراز برآمد و عزمش در ادامه مبارزه آهنین تر گردید. او در نامه ضمن افشــای سایر اتهامات منتشره در سندی از «واواک»، به دفاع از حمیداشرف از رهبران جانباخته ی چریکها برخاســته که در سند، «قاتل» دو فرزند نوجوانش معرفی می شود.

از دید نعیم بارز، فاطمه ســعید اگر نه سالها قبل، این روزها باید از کمونیــزم می برید یا کم از کم شــعله ی امید و مبارزه اینچنین در دلش زبانه نمی کشــید. نامه او لگدی است بر دهان یاوه گویان ضد کمونیســت. آیا نعیم بارز آن را خواهد خواند؟ آیا با خواندن آن از تعمیم تئوری ارتجاعی اش بر تمام کمونیســتها دچار خجلت خواهد شد؟

گواه درخشــان دیگر، اشرف دهقانی اســت. حکایت او را در اروپا از هر ایرانی نســبتاً آگاه که بپرســید برای تان بازگو خواهد کرد. او را در زندان به دیدن طشــت های خون برادرش و رفیقانش بردند و از اعمال هیچ شــکنجه ای ســاواکی دریــغ نکردندتا او را بشکنند ولی اشرف با ایمان پولادینش بر دشمن غلبه کرد و با نقشه ی سازمانش توانســت از زندان فرار کند؛ با استیلای رژیم خمینی، نخستین انقلابی کمونیست بود که مبارزه مسلحانه را یگانه راه نبرد برضد آن اعلام داشــت و ســازمانش را در این مسیر رهبری کرد:

ولایت فقیه تشـــنه به خون، نزدیکتریـــن عزیزان منجمله خواهرش را به شـــهادت رســـانید؛ کتاب پر آوازه اش «حماسه مقاومت» در پروراندن و تقویت اراده مبارزاتی انقلابیون میهن ما نیز اثر والایی داشته اســـت. اشـــرف دهقانی کماکان الهامبخش و تسخیر ناپذیر، علیه رژیم خونٍ و خیانت ایران می رزمد.

مـــن عمداً از دو شـــخصیت بالا یاد کردم زیرا در افغانســـتان ما خیلی بیشـــتر از ایران زنان «عاجزه» و ماشـــین بچه آوردن انگاشته میشوند.

در غیر آن باید دانســـت که «آسمان غمزده ی» ایران پر از این ســـتاره هاست و روزی رسیدنیست که بسان گرز آتشینی درآمده و تومار رژیم ملایان جانی را درنوردند.

از رهبران و اعضای سازمان های مختلف «شعله ای» نظیر اکرم یاری، بشـــیر بهمن، داوود ســـرمد، مجید کلکانـــی، انیس آزاد، الله داد کلکانی، حیدر لهیب، داکتر کاظم دادگر، نادر، محسن، داوود، داکتـــر صمد درانی، انجینیـــر اکبری، داکترفیـــض احمد، انجینیر دلاور بریالی، فتاح ودود، و... که در جریان جنگ ضد روســـی به دست روسها یا عمال پرچمی و خلقی و یا تروریست های بنیادگرا چـــه در پولیگونهـــای پلچرخی و چه در میدانهای نبرد به شـــهادت رسیدند خبر دارید؟ خبر دارید که عده ی زیادی از آنان که مرگ را بر همکاری با رژیم پوشـــالی ترجیح دادند به اعدام یا حبس های طولانی محکوم شدند؟ میدانید که گلبدین، مسعود، ربانی، سیاف، خلیلی و غیره جانیان بیمار، از نزع «شـــعله ای» ها زیر شکنجه حظ میبردند، اما بســـیاری از این دلاوران «شـــعله ای» به روی آنان تف می انداختند تا غیر از نشاندن داغی در دل مزدوران «سی آی ای»

و رژیم ایران، کمتر درد بکشـــند؟ خبر دارید که آنان می توانستند با انعطافی در برابر رژیم پوشـــالی یا جلادان بنیادگرا، جان خود را نجات دهند اما مرگ را بایسته تر از زندگی به آن قیمت دانستند؟

لنین در اولین دیدار با میخائیل ویلونوف کارگر ۲۶ ساله چنان مجـــذوب خصال و آگاهی او شـــد که به گورکی نوشـــت: «رفیق میخائیل ضامن پیروزی انقلاب سوسیال دمکراسی در روسیه است.»

و امـــروز صرفنظـــر از وجود جنبـــش های بـــزرگ و رزمنده کارگری و روشنفکری در ایران، تنها ایستادگی کوه مانند اسیران انقلابی در قتلگاههای ایران و حضور الهامبخش فاطمه ســـعیدی ها و اشـــرف دهقانی ها کافیســـت که آدم به پیروزی سوســـیالیزم نه فقط در ایران که در کل ســـیاره ی ما مطمئن شـــود و دریابد که با وجود اســـتیلای خیانت در روســـیه و چین و دیگر کشورهای سابقاً سوسیالیستی و بحران در جنبش مارکسیستی، کمونیست ها از پا نه نشسته و از کمونیزم نمی برند.

شـــما آقای بارز از روی چه و کدام تجربه حکم صادر می کنید که اینان اگر زنده می ماندند همچون نگارگر، رنگین ســـپنتا، اعظم دادفر، واصف باختری و دیگر خاینان و مرتدان، از کمونیزم بریده و با کاســـه لیسی امپریالیزم و بنیادگرایان تن به پستی می سپردند؟ پیدایش مشـــتی مرتد و خاین بین صدها و هـــزاران انقلابی، امری عادی و مفهوم اســـت. اما برچســـب شـــما به همه ی کمونیست ها، غیر از احساســـات ضد کمونیســـتی، گواه درماندگی شما در تعلیل «فداکاری و از جان گذشـــتگی کمونیســـت ها» ست: از یکجانب «فداکاری و از جان گذشتگی» کمونیست ها را نمی توانید صد در صـــد نادیده بگیرید ولی از جانبـــی وظیفه مقدس خود می دانید تا

این شکوهمندترین جوهر انسانی در کمونیست ها را، «احساسات جوانی« و ناپایدار نشان دهید که اگر «در همان اول کار جان بر سر هدف» از دست ندادند، سن و سالدار که شدند، «فداکار و ساعی» باقی نمانده و از کمونیزم می برند!

این «استدلال» وقیحانه و ناشیانه زمانی می توانست برای لحظه ای قابل تامل باشد که گذشته از اهتزاز پرچم کمونیستی در نیپال و صفیر گلوله های کمونیست ها در پیرو، فلیپین، کلمبیا، کردستان، هندوستان، در پنج قاره، در همان فرانسه و حتی در افغانستان، از مبارزه کمونیست ها خبری نمی بود.

این پرسشها را نیز باید جواب بدهید که بر مبنای قانون شما هم اکنون تعداد افراد «بریده از کمونیزم» در کشور ها بیشتر است یا کمونیست هایی که بریدن از کمونیزم و پیوستن به ضد کمونیزم را فحشای سیاسی میدانند؟ و معیار شما چیست که کمونیست های جهان چگونه زندگی خود را وقف پیکار می کردند یا کنند و چگونه مقاومت می کردند یا کنند تا حکم ضد کمونیستی تان را، دروغ، غرض آلود و نانجیبانه اعلام بفرمایید؟

«فداکاری و از جان گذشتگی کمونیست ها» جنبه ی بزرگ دیگر هم دارد که نعیم بارز در نوشته اش آن را مسکوت می گذارد:

افراد القاعده، حماس، حزب اله، طالبان وغیره که خود را منفجر می سازند تا فاشیزم مذهبی بر کره ی زمین مستقر و آقای اسامه یا ملاعمر، امیرالمومنین شود، این دلگرمی و ایمان را دارند که با رفتن به بهشت اجر اش را می گیرند. تروریست های مذهبی در هر عملیاتی، گذشته از آنکه چقدر کور و ضد انسانی و «ضد اخلاقی» اند، وارد نوعی معامله گری با خدا میشوند. آنان با احساس ترس و

بیچارگی مقابل خدا و متولیانش در زمین و وعده حور و غلمان در آخرت، تقدیر بی بر و برگشـــت و در عینحال میمون شان را بمب بســتن به خود می بینند. این نمودار روحیه ی «فداکاری و از جان گذشــتگی» برای توده ها نیســت. هدف غایی بنیادگرایان (احیای اســتبداد قرون وســطایی در جامعه)، روحیه «فداکاری و از جان گذشتگی» آنان را ضد توده ای، منفور و خون آلود ثابت میسازد.

حتی انشــتین گفته اســت: «نهایت فرومایگی است اگر رفتار آدمــی منحصــر به ترس از تنبیه یــا امید به پاداش باشــد.» و این «فرومایگی» را کمونیســت ها ندارند. کمونیست ها در راه مردم جان می‌بازند بدون امید پاداشــی در دنیای دیگر. از قهرمانان شهید چریکهــای فدایی امیر پرویز پویان، در رد نظر داستایفسـکی که اگر خدا نمیبود هر کاری روا بود، نوشــت: «هســتند کســانی که اگر خدا هم نباشــد هــر کاری را روا نمیدانند.» و کمونیســت ها متعهــد به همین اصول اخلاقی و معنویــت انقلابی اند، اصولی که بدون «چشمداشــت» به «اجر« و ترس از قدرتی بالا سر، بر آینده نگرترین، عادلانه ترین، جامع ترین و انســانی ترین بنیاد اســتوار میباشد.

آقــای بارز تصور نکنید که کمونیســت ها را «خطاناپذیر» می دانــم. من به این که اکثر کمونیســت ها تــا آخرین دم «فداکار و ســاعی» مانده و «از کمونیســم نمی برند» و به رد چند بهتان ضد کمونیســتی پرداختــه ام و نیز این که نباید بــه غلظت زبان کثیف آدمکشــان خاین مذهبی، اخلاق کمونیست ها را با مثال آوردن از میهنفروشــان پرچمی و خلقی، آلوده و ضد انسانی جلوه داده و از «اثرات منفی اخلاقیات کمونیســتی در افغانســتان» گپ بزنید که

چنانچه گفتم دلربایی برای بنیادگرایان اســت با وصف قیافه گیری «مخالفت» با آنان.

به نوبه خود می توانســتم از برخورد شــما به کمونیســت های مشخصاً افغانســتان استقبال نمایم طوری که به معنای آب ریختن به آسیاب امپریالیزم و سگهایش نباشد. کاش شما به اندازه یک صدم ضدیت با کمونیســت ها، نسبت به امپریالیزم و چاکران بنیادگرا و غیربنیادگرای آن خصومت می داشتید تا انتقادات تان، واقعبینانه، شریفانه و از زاویه ای ضد امپریالیستی و ضد رژیم ایران و پادوان می بود.

به نظر من جا داشت بر انقلابیون افغانستان بشورید که:

- چرا به جای حرافی پیرامون هر مسئلهٔ بی ربط یا بی فایده در اقصــی نقاط جهان، به انتقام گیری از رفیقان شــان که توســط باندهای گلبدین، سیاف و ربانی به شهادت رسیده اند، برنمی‌خیزند؟

- چــرا عده‌ای بدون تحلیــل همه جانبه، قســمی به کار علنی پرداختند که به جای تحرک بیشــتر مبارزه و بسیج و سازمان دادن نیروها برای سختترین اوضاع، خود را به دشمن شناساندند؟

- چرا برخی از آنان در رسانه ها طوری خنثی و سرکاری پسند ظاهر میشــوند که به جای استفاده انقلابی از رسانه ها ، در آخرین تحلیل رژیم از آنان استفاده می برد؟

- وقتی تعدادی هر چند انگشــت شمار از آنان زیر نام استفاده از شرایط علنی و «آزادی مطبوعات»، به آرامی در دامن رژیم می خزنــد، چرا دیگران به این تبانی و تســلیم برخوردی درخور نمی کنند؟

- چرا بین انقلابیون مارکسیست هنوز زننده ترین برخوردها به

زن و مسایل مربوط به زن حاکم است؟

- چرا بعضی از «شعله ای» ها به سبب ایمان رفتگی، حج کرده و با جبن کراهت انگیزی، «الحاج» را پیشوند نام شان ساخته اند؟

- چــرا تعداد زیادی از فرهنگیان با گذشــته‌ی چپ و انقلابی، خود را به رژیم فروختــه و در برخورد با قصابان مذهبی لحنی بی ضرر و بی خاصیت را اختیار کرده اند؟

- چرا شماری از مدعیان انقلابی بودن، آنقدر بی غرور میشوند که به خاطــر دریافت مقــداری معاش بالاتر، به اســتخدام عوامل نامی«سی آی ای»، خادی و جهادی در می آیند؟

- چرا به گستراندن و سیادت مارکسیزم بر جنبش اعتنا نشده و به ایجاد احزابی با برنامه ها و سیاست هایی عقب مانده که مرتجعان را نمی رنجاند، دست زده اند که جز خدشه دار ساختن وقار سیاسی «شعله ای» ها هیچ سودی ندارد؟

- چرا «شعله‌ای» هایی در دام ننگین ناسیونالیزم و قوم‌پرستی افتاده و بــه بهانه‌های مضحک، از این و آن فاتح تاریخی یا تبهکار «قومی»، مستقیم یا غیرمستقیم هواخواهی میکنند؟

و...

اما شــما آقای بارز که امریکا را منجی و ملجا می پندارید و با حرکت از ضد کمونیزم ملهــم از امپریالیزم، خونخوران جهادی و طالبی و ولایت فقیه، به کسانی که ایرادات فوق بر آنان وارد اند، تهنیت نگفته، آنان را کف زنان نخواهید ستود که: به به! در چه راه عاقلانه ای قدم نهاده اید، پیشــتر بروید و از کمونیزم ببرید و مثل نگارگر و اعظم دادفر و ســپنتا و...«منور« شوید که هم چوکی به روی تان لبخند زند و هم دالر و هم اقامت دایمی در غرب؟

بقیـه ی نوشـته ی نعیـم بـارز قابل اعتنا نیسـت چـون بازهم میهنفروشـان پرچمی و خلقی را «کمونیسـت» نامیده و آنگاه به انتقاد از «اخلاقیات» آنان نشسته است. از ان جمله:

«تجربـه نشـان داده اسـت از آنجائیکـه کارگرها چنـدان گوش بـه تبلیغات فرا نمی دهنـد و خصایل به اصطلاح انقلابی در آنها پدیدار نمی شـود بناً عشـق به انترناسیونالیسـم پرولتری به شـکل پرسـتش و عشق به قدرتهای کمونیسـم جهانی چون شـوروی سابق، چین، ویتنـام و کوبا تجلـی می یابـد. آنهائیکه شـعار طرد ناسیونالیسـم تنگ نظرانه را در همه جا سر می دهند در عمل مداح بد پرسـت شوونیسـم و ناسیونالیسم عظمت طلبان روسـی، چینی، ویتنامی وغیره شده اند، و نسبت به منافع ملی خود به بی تفاوتی نگریسته اند.»

اگر این افترا و دروغبافی به سبک یک ضد کمونیست مریض نباشـد، میتوانید از یک حزب انقلابی مارکسیسـت نام ببرید که با درکی پرچمی و خلقی وار از انترناسـیونالیزم، «مداح بت پرست« روسـیه، چین وغیره بوده باشـد؟ آیا « بت« احزاب کمونیسـت فلیپین، نیپال وامثال آنها، روسیه می باشد یا چین؟ و آیا این احزاب به سبب آشتی ناپذیر بودن با امپریالیزم امریکا « به منافع ملی خود به بی تفاوتی نگریسته اند» یا به سبب برچیدن بساط فئودالیزم ؟

واقعا چه زیباسـت آقای بارز، شـما با امریکا خواهی و سلطنت طلبی تان مدافع درخشـان «منافع ملی» هسـتید ولی کمونیستهای

نیپال که رژیم شــاهی فئودالی وابســته به امپریالیــزم را به مزبله‌ی تاریخ می‌فرستند، «بی تفاوت به منافع ملی» اند! یا

«حزب معیار همه ارزشهاست و اخلاق منتج از آن به مرور زمان عضو حزبی را تبدیل به موجود بی اندیشــه و بی فکری می کند که یکروز کمونیســت باشد و روز دیگر دیموکــرات و بالاخره مســلمان و مجاهد، بدون آنکــه از خیانــت و به زندان افگندن و کشــتار هموطن خود و از گذشته خود شرمسار باشد.»

اگر آقای بارز میهنفروشان پرچمی و خلقی و ستمی و مرتدان شعله ای را مدنظر می داشت، هرکه میتوانست با او موافق باشد که بلی خاینان مزبور بیشتر از آن شرفباخته اند که از پشک بنیادگرایان و «سی آی ای» شدن شرمسار باشند. ولی یک شرمساری کلان هم شامل حال خود اوست. شرمســاری از مقاومت کمونیست های در زنجیر یا بی زنجیر دنیا که با شــعار «زنده باد کمونیزم» به استقبال هر دشــواری و شــکنجه و مرگ می روند اما ســر خم نمی کنند. درست اســت آقای بارز؟ مگر با نهادن انقلابیون و فواحش سیاسی در یــک پله ترازو، در برابر خروش و خون کمونیســت های هند، ترکیه، پیرو، ایران و...احساس زبونی و شرمساری می کنید؟
اما آخرین جمله مقاله:

«هیچ کشــوری به اندازه کشــور مــا در این عصر مدنیت ویران و به فســاد گوناگون غرق نشده و معلوم

نیست که سرنوشت این ملک و ملت چه خواهد شد؟»

نه، شما چندان راه گم کرده نیستید؛ شما با حفظ «نظام»، سرنوشت «این ملک و ملت» را می خواهید کماکان در دست گروههای اسلامی و صاحبان امریکایی آنان باقی بماند. لیکن مارکسیست ها با توجه به این حرف لنین که وقتی یک وضع توهمات اجتماعی بار میآورد، بهترین راه رستن از آن تغییر خود وضع است، راه خروج را در برانداختن «نظام» مافیایی و حامیانش میدانند. و اینست فرق ماهوی دیگر بین اخلاق شما و اخلاق کمونیست ها!

پاسخ انتقادات تان بر پرچمی ها و خلقی ها را باید از آقای مصطفی ظاهر به وکالت از گلابزوی، کبیر رنجبر، علومی و ... دریافت نمایید به ضمیمه دعوتنامه ی عضویت در «جبهه ملی». راستی ، شما با امریکا گرایی و ضد کمونیزم حاد تان چه مشکلی برای مع الخیر پیوستن به «جبهه ملی» دارید؟

این پرسش از شما و امثال شما آقای بارز بجاست زیرا شما با خلط کمونیست‌ها با خاینان به کمونیزم و نفی محقق وار و سیاف وار نقش سترگ کمونیست‌ها در تاریخ نبردهای ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی در گذشته و امروز، سرانجام به همان جایی سقوط می کنید که مصطفی ظاهر با غوطه زدن در آن، روسیاهی تازه‌ای برای کلیه ضد کمونیست‌های «دموکرات« مآب کمایی کرده است.

پایان

زیرنویس ها:

۱- آقای بارز عضویت در «جبهه ملی» را عار نمیداند زیرا مصطفی جـان ظاهر حضور پر تلالویی در آن دارد و او در تقبیح این همدسـتی خاینانه‌ی شهزاده با میهنفروشان اخوانی، پرچمی و خلقی کلمه‌ای ننوشته است.

۲- جناب بارز در نوشـته « دوران غرور آفرین محمد ظاهر شـاه!» بـه یاد خربوزه خوریها و چراغهای سـبز و سـرخ در چمن حضوری و رسـم گذشـت از برابر ذات ملوکانه می افتد که بسیار رقت انگیز است. وقتی یک روشنفکر فرانسه نشین، دوره ظاهرشاه را تلایی تصویر کند، طالبان قرون وسـطایی و اربابان پاکستانی و عربی شان چرا از این ادعای دردناک بشـرمند که در دوره طالبان در افغانستان چنان امینت حاکم بود که به تلا و الماس بر سرک افتاده هم دست دزدی دراز نمیشد؟

۳- جناب بارز در نوشـته « دوران غرور آفرین محمد ظاهر شـاه!» بـه یاد خربوزه خوریها و چراغهای سـبز و سـرخ در چمن حضوری و رسـم گذشـت از برابر ذات ملوکانه می افتد که بسیار رقت انگیز است. وقتی یک روشنفکر فرانسه نشین، دوره ظاهرشاه را تلایی تصویر کند، طالبان قرون وسـطایی و اربابان پاکستانی و عربی شان چرا از این ادعای دردناک بشـرمند که در دوره طالبان در افغانستان چنان امینت حاکم بود که به تلا و الماس بر سرک افتاده هم دست دزدی دراز نمیشد؟

۴- پس ازاشـغال افغانستان، رسانه های بیشـماری به وجود آمدند و امریکا و رژیم دسـت نشـانده، آزادی‌مطبوعات در کشـور را در جهان منحصربـه فرد می خوانند! واقعا رسـانه ها «آزاد» اند به شـرط توجیه حضور نیروهای اشـغالگر، «نظام موجود»، و حتی الوسـع نوشتن علیه

طالبان بدون نام بردن از جنایتکاران جهادی.

۵- یـک نفر باید مبلغ کم مزد «سـی آی ای» یا احمق به طاقت دو باشـد که خیال کند امریکا با اضافه از ۷۰۰ پایگاه نظامی به ارزش پولی ۷۰۰ بیلیـون دالر و حدود دو و نیم ملیون پرسـنل نظامی و صدها هزار عمله در سراسـر جهان، نه به خاطر آقایی بلکه تامین صلح در جهان فعال است.

۶- بنیادگرایی اسـلامی گرایش عمیقاً ارتجاعی، ضد دموکراتیک، ضـد زن و طرفـدار فئودالیزم و سـرمایه‌داری سـت و بـه هیچوجه از منافع کارگـران، دهقانان، بینوایان و خرده بـورژوازی فقیر نمایندگی نمی‌کنند. بنیادگرایی اسـلامی اگرچه بنابر ساخت اقتصادی- اجتماعی کشـورها از هـم متفاوت اند، امـا از نظر ایدئولوژیک و سیاسـی با هم مشابه می‌باشند. حراست از مالکیت خصوصی، استثمار و سرمایه‌داری، و دشمنی خونی با کمونیزم وعدالت اجتماعی، بنیادگرایی را با امپریالیزم و ضد کمونیزم پیوند می‌دهد. : آدمکشان طالب و جهادی علاوه بر آنکه مخلوق امپریالیزم و «آی اس آی» وآلت اجرای مقاصد آنها اند، رشـته ی کلفت دفاع از سرمایه داری و فئودالیزم، انان را با امپریالیزم دو روح در یک بدن می سـازد. کشمکش امروزی «اسـتقلال طلبانه»ی طالبان، فردای وصلت دوباره با امپریالیزم و تشـدید سـتم و اسـتثمار وحشیانه بر مردم را در پی خواهد داشـت. نیروهای طرفدار سـرمایه داری نه از امپریالیـزم خواهان طلاق اند و نه امپریالیـزم میخواهد آنها را عاق کند هرچند هم گاهی به نزاع گرم با هم کشـانده شـده باشـند. نزاع آنها در تحلیل نهایی نزاعی خانوادگی است.

ترتسکیسـت ها و هر نیروی دیگر که طالبان تا مغز استخوان مرتجع و آزادیکش را «ضد امپریالیسـت» و درخور پشـتیبانی می دانند هم به

چشـــم مردم خود و هم به چشـــم مردم افغانســـتان عملاً خاک می پاشند. بنیادگرایان با گرفتن اندک امتیازاتی اماده ی هرگونه معامله ی خاینانه با امپریالیزم و شرکت درهر دولتی فاسد تر و جنایتکارتر از خود شان اند. واهمه آنان از استقلال در این سخن برادر مسیحی شان اسقف «کستادیو الوم پریرو» هویداســت که وقتی موزامبیک هنوز مستعمره پرتگال بود به زبان راند:

«مردم موزامبیک نباید استقلال بخواهند زیرا این فقط به کمونیزم می انجامــد؛ آزادیها تامین شــده و حقوق مردم مورد احترام اســت و کوشش میشود رفاه و پیشرفت اجتماعی همه افراد تامین شود.»

۷- مارکســیزم، «مطلقیات اخلاقی« کانــت را هم دایر براینکه مثلاً دروغ گفتــن و قتل و براندازی دولتی ضد مردمی همیشــه و برای همه و درهــر زمــان و مکانی غیر اخلاقی و غلط اســت، واهــی ثابت نمود. چرا و چطور ممکن اســت قتل برای دفــاع از خود یا دیگری، دروغ در برابر دشمن و به ســود امری انقلابی و مردم، و براندازی دولتی فاسد و استثمارگر و مستبد، «غیر اخلاقی» و «بد» باشد؟

به همین نحو مســخره بودن این وجیزه داکترش. ن. حق شــناس از مفتیان بنیادگرایان وطنی نمایان اســت که در کتابش «تحولات سیاســی جهاد افغانستان» فرموده:

«اصولاً فطرت و سرشت آدمی معجون مرکبی است که حرص و آز، خودخواهــی و نفس، صواب و خطا، همه در مایه خلقت آن عجین اســت. و هرگاه این دیو سرکش و وحشی، با تربیت اخلاقی و ریاضت نفســانی رام نگردد، مرکــوب خود را به بیراهه میبرد و خطرات و لغزش هائی را ببار می آورد. ســلطه بر نفس و رهایی از افســون و کشش جهان مادی کار سهل و ساده ای نیست. و ظرفیت

و اســتعداد و تربیه و ریاضت خاصــی میخواهد تا از خطرگاهها به سلامت بگذرد و از شرغولان آدم روی در امان بماند.»

«نظریه پرداز» جهادی اگر اخلاق بورژوا— فئودالی نمیداشت باید دروغ نمی گفت و«فطرت و سرشــت» جانورمنشــانه و مستی «دیوهای ســرکش و وحشــی» را فقط و فقط در درون خود و ســرورانش ربانی، ســیاف، قانونی، محقق، عبدالله، محســنی، خلیلی، دوستم، اسماعیل، عطا محمــد و ... می دید و ذات پلید «قیادیان» جنایت پیشــه ی جهادی این «غولان آدم روی« را به همگان تسری نمی داد و به «آدمی» به طورکلی توهین نمی کرد.

و هکذا اگر دل و روده ی شاعربدمســلک در تســخیر «دیو سرکش و وحشــی» جهــادی نمی بــود، نمی ســرود و آوازخوان مشــهور و با شــعورجهادی، آن را بــا آهنگ و صدای گیرایش نمــی خواند که «گر جهنم ســاختم / فردوس هم می سازمت / آخر خودم می سازمت». چرا که مردم به دســت خود غســل حمام خون نکرده و خانه و کاشانه را بر سرشــان ویران و «جهنم» نمی سازند. و اگر شــاعر در مقام سخنگویی از اراذل جهادی برآمده باشــد— که برآمده اســت —، بداند که خون آشــامان نامبرده هرگز به فرشتگان مرهم گذار زخم های وطن و مردم ما بدل نخواهند شد.

۸- کمونیســت ها با درک کنه آموزش مارکس و لنین بر آن اند که اگرچه هدف وســیله را توجیه می‌نماید، اما وســیله باید طوری انتخاب گردد که توسل به چیزی اخلاقاً مرجحتر از آن مقدور نباشد.

۹- و ملت ما چقدر باید شــوربخت، سیاهروزو فلک زده باشد که از جناب ملا عمر فرمان برد، «امیرالمومنین»ی خونخور که بدتر از سقوی ها دشمن قسم خورده ی علم و فرهنگ است.

۱۰- آقـای بارز، با دیدن ایـن حرفها مرا به دین سـتیزی و ندیدن نقش مترقی برخـی روحانیون در ادیان مختلف متهم نسـازید. به گمان من در حال حاضر دین سـتیزی در افغانستان، انارشیزم نه بلکه لاابالیگری سیاسـی و فرار از کار جدی (دفاع سرسـختانه از سکولاریزم ومتحد و متشـکل ساختن ستمدیدگان از هر دین و قوم و زبان برضد امپریالیزم و چوبدسـتهایش و واژگونی آنان) اسـت. آموزش لنین پیرامون برخورد کمونیست ها به دین صراحت دارد.

و انـکار نقـش مثبـت روحانیون در مبـارزات کارگـری و رهایی بخش در برخی کشـور هـا، همانقدر کوردلی و غیرواقعبینانه می باشـد که انکارانکیزیسـیون، ضدیت کلیسـا با علم و همکاری آن با فاشیسـت ها و انکارجنایتهای بنیادگرایان در افغانسـتان و ایران و سـایر کشورها؛ وهمانقدر احمقانه و نازیسـتی است که انکارهالوکاست به سبک احمدی نژاد.

۱۱- ایجاد احزاب بنیادگرای حماس و حزب اله و غیره در فلسطین، لبنان و الجزایر و دیگر کشـورهای عربی توسط اسرائیل و امریکا علیه نیروهای مترقی و سکولار.

۱۲ - در ایـن میان نظریه پـرداز رژیم ایران داکتر کریم سـروش که رهبرش خمینـی فرموده «اینهایی که زیربنـای همه چیز را اقتصاد میدانند، انسان را حیوان میدانند... الاغ هم زیربنای همه چیزش اقتصادش است»، میگوید:

«مارکسـیزم را باید در موزه ها جست»! و مقلدان واواکی بدنامش مثل لطیف پـدرام، رهنورد زریاب وغیره مارکسـیزم را «مرده» اعلام مینماینـد! این روشـنفکران دینی نوکـر تبهکاران مسـلط در ایران و افغانسـتان، حق بجانب اند زیرا به درسـتی مارکسـیزم را پاره کننده و

افشاگر نظرات شان — هرقدر هم «مدرن» و «امروزی» بسته بندی شده باشند — تشخیص داده اند.

۱۳- بنابرین معلوم نیست آن اندیشمند فرهیخته چه باید می کرد تا آقای بارز بتواند بفهمد که از کمونیزم ستیزی وی (نعیم بارز) بری و به حد کافی طرفدار عدالت اجتماعی یود. و به همین خاطر هم که شده تئوری نسبیت وی را «کمونیستهای روس طرد» نمی کردند.

۱۴- علم، نظامی بسته نه بلکه به میزان بیکرانگی کائنات، بی پایان است. اطلاعات و کشفیات دیروز جاگزین اطلاعات و کشفیات امروزین خواهند شد و تضادهای جدیدی را آشکار خواهند ساخت. همچنانکه تئوری نسبیت، ماتریالیزم دیالکتیک را غنا بخشید، بزرگترین آزمایش علمی تاریخ بشریت در سویس به وسیله «نیرومندترین شتاب دهنده ذرات» نیز بر درستی اصول ماتریالیزم دیالکتیک صحه خواهد گذارد و مطمئناً عصای دست دشمنان علم و جنایتکاران امپریالیست و مزدوران جهادی و طالبی آنان در افغانستان نخواهد شد.

۱۵- الکساندر زینویف (۱۹۲۲- ۲۰۰۶) (با گئورگی زینویف اشتباه نشود)، منطق دان، فیلسوف و نویسنده‌ای ضد کمونیست که در ۱۹۷۸ به آلمان تبعید شد و تا ۱۹۹۹ در آنجا زیست.

۱۶- اخیرا کاندید علوم تاریخی و. ا. زخارف، نامه های لنین در آستانه‌ی مرگ را که در انتقاد از استالین نوشته، تجزیه و تحلیل کرده و نتیجه گرفته که آنها به لنین تعلق ندارند. نتایج تحقیقات او در نشریه کارگری «مولنیا» چاپ شده است.

۱۷- بنابر نوشته ای، از سالهای ۱۹۲۰ به بعد بوروکراسی شوروی -که استالین آن را مظهر بورژوازی در درون سازمان های حزب می‌خواند- از یک ماشین اداری به نخبگان حاکم مافوق کارگران و

دهقانان و به صورت فزاینده ای به خصم انقلاب پرولتری دگرگون شد.

۱۸- ســو کولنیکف از لیدران ترتســکیزم و زمانی سفیر شوروی در انگلستان گفت: «به تصور ما فاشیزم متشکل ترین صورت سرمایه داری فاتح بود که اروپا را گرفته و ما را خفه خواهد کرد. پس بهتر است با آن کنار بیاییم.» این جمله به تنهایی ماهیت «اپوزیسیون» را برملا می نماید.

۱۹- زبــان حال و نیت تمام امپریالیســت ها این حرف ترومن رئیس جمهور امریکا بود که:

«امریکا باید به کمک هر طرفی که بازنده باشــد بشتابد.
اگر ببینیم که آلمان برنده اســت باید به روسیه کمک کنیم.
اگر روســیه برنده باشــد باید به آلمان کمک کنیم و بنابرین
بگذار آنها هرقدر میتوانند یکدیگر را بکشند.»

۲۰- ولاسف، بندر دو خاین روسی و اوکرائینی بودند که در اراضی اشــغالی فاشیست ها در شــوروی با آنها همکاری و به میهن سوسیالیستی خود خیانت کردند. «مجازات گران» کریمه نیز گروهی از همین گونه دشمنیاران بودند.

۲۱- داکتر رابرت کانکوســت (متولد ۱۹۱۷) نویسنده بیش از ۲۰ کتاب ضد شــوروی، با ترک حزب کمونیست بریتانیا، به خدمت اداره های اســتخباراتی درآمد و علیه ســازمانها و عناصر کمونیست و مترقی جاسوســی کرد. چه شــباهتی با مینوت حقیرترش اسحق نگارگر که از مارکسیزم برید، به جمعیت اسلامی جنایتکار پیوست، بعد پاهای ملا عمر را بوسید و اکنون منحیث ایدئولوگ جنایتکاران دینی هرچه از کله‌اش ساخته است بر ضد مارکسیزم می‌پراکند.

۲۲- دیویس ســفیر امریکا در مسکو به وزیر خارجه امریکا گزارش داد که تقریبــاً همه دیپلمات های خارجی حاضردر محاکمات مســکو،

متقاعد شـــدند که متهمان مقصر بودند و در واقع شـــوروی ستون پنجم نازیها را درهم شکست.

۲۳- آقای بارز، کتابهای افشاگر دروغها درباره استالین و «استالینیزم» در اینترنیت در دســترس اند. یکی از مهمترین آنها، «توطئه بزرگ» از مایکل ســیرز و البرت کان ترجمه ی ماکان در سایت «حزب کار ایران (توفان)» برقرار است.

۲۴- اگر حزب اتحاد شــوروی، بلشــویکی می ماند و استالین چند صبــاح دیگر زنده، چه بســا کــه «روده و لچک» ماشــین های جنگی امپریالیستی متعددی کشیده می‌شد.

۲۵- بــه اصطــلاح «منتقدان»ی هم انــد که آن حقایــق زندگی و شــخصیت اســتالین و مائو را به هیچ می گیرند. وایــن همان مرض اکثر روشــنفکران معامله‌گــر و بی‌بضاعت فکری و عملی می‌باشــد که بحث دیگری است.

انتشارات محسن
Mohsin Publications